9042

مباني اللغت

يعني

صرف ونحو لغت چغتاي

تاليف

ميرزا محمد مهدي خان استرابادي

مصنف تاريخ نادري

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يستقصي حمده بلغات مختلفة و السنة شتى - و خلق السموات و الارض في ستة ايام لا ترى فيها عوجا ولا امتا - ولا يوصف ذاته باين و كيف و حيث و متى - ولا تأخذه السنة ولا تعاطه الالسنة تبلا و تبا - و الصلوة على كلمة الله العليا - الذي نزل عليه الكتاب بلسان عربي مبين - و نطق بالحق بشيرا و نظيرا للعالمين - و السلام على آله و اصحابه الذين لا يحتاج صدق مقالهم الى الشاهد و البرهان - و ينصف عندهم كل اللسن بكل اللسان - اما بعد چون بندهٔ حقير محمد مهدي غفر ذنوبه از مبادي حال بخواندن اشعار امير نافذ الامر كشور بلاغت گستري و سخن آرائي امير علي شير نوائي شوق تمام و بدانستن آنكلام ميل ما لا كلام داشت - بعد ازآنكه في الجمله تتبعي حاصل شد منوى خاطر گشت - كه لغات مشكلهٔ آنها را جمع سازد و بر معاني آن لغات كتابى

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در تحت [illegible] پرداخت . و اکثرا [illegible]

حروف تهجی مرتب و هر حرفی را بحروف قسمت مبوب ساخته . [illegible]

[illegible] . کتاب الالف باب [illegible]

[illegible] الالف [illegible]

[illegible] مذکور ساخت .

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و رسم سنم ظریفانست - بلکه از برای تصویب ارای طالبان بدون اغماض در مقام خود ایراد کرد - تا حجاب تناقض مرتفع و مادهٔ شبه مندفع گشته حمل بر ترک و سهو مؤلف و تعدد و اختلاف معاني نکرده و لغات منقوله و الفاظ مبتدعه ایشانرا لفظ و معني جداگانه تصور ننمایند *



مقدمه

اگرچه بقاعدهٔ لغت نویسي بایست که همه جا در حرف ... و ک قید عجمي و عربي و در حرکات حروف ذکر اشباع و بلا اشباع شود - اما چون حضرت نوائي که فرید زمن و استاد این فن بود مراعات اینمعنی نکرده در دیوان خود جیم عجمي را با جیم عربي و حرکات مشبع را با غیر مشبع قافیه کرده - چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا ششم در تحت قواعد متفرقه با شواهد نگارش خواهد یافت - لهذا فقیر نیز در بعضی جا از ذکر آنها اغماض نموده مقید بعجمي و عربي و مشبع و غیر مشبع نساخت - و چون اوزبکیهٔ توران و اهالي ماوراءالنهر بعضی الفاظ را مثل کورماک و کیتماک و کیلماک و اشباه آنها با کاف عربي تلفظ مي نمایند - و ترکمانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمي مذکور میسازند - لهذا قول هردو فرقه را صحیح دانسته درحرف کاف نیز بقید عجمي و عربي نپرداخت - مگر در بعضی جا که با حرف عجمي یا باشباع معمول به فریقین و قید آن لازم بود - و بنابر اینکه در این تالیف مقصود بالذات حل لغات کتب منظومه و منثورهٔ حضرت نوائي بود - و بعضی از لغات مغولیه و رومیه بالعرض ذکر شده - از شواهد انچه را که مشاطهٔ فکر اعجاز نمای آنجناب زیور بسته بود مستغني از ذکر اسم او دانسته قید نکرده - و اسامي شعرای دیگررا که رابطه جوی حریم این محفل و هودج کش

ابدای این مجمل بودند - بمعرض بیان درآورد - و آنچه از کتب نظم و نثر آنحضرت به نظر این کمینه رسیده که لغات آنها در این تالیف مذکور است - دوازده جلد منظوم و نه جلد منثور است - اما المنظوم غرایب الصغر - و نوادر الشباب - و بدیع الوسط - و فواید الکبر - و حیرت الابرار - و فرهاد و شیرین - و لیلی و مجنون - و سبعه سیاره - و سد سکندری - و لسان الطیر - و اربعین منظوم و نظم الجواهر - اما المنثور محبوب القلوب و میزان الاوزان - و خمسة المتحیرین - و نسایم المحبة - و تاریخ الانبیاء - و تاریخ ملوک عجم - و مجالس النفایس - و مناجات - و رقعات مدرسهٔ اخلاصیه -

و چون میخواست که این تالیف شامل لغات مشکلهٔ فارسی و عربی بعضی از انها نیز باشد - تا بر مطالعه کنندگان ابهامی باقی نماند - و تمیزی هم درمیان هر سه لغت بعمل آمده باشد - لهذا در آخر کتاب تذییلی قرار داده لغات فارسی و عربی دوازده جلد منظوم را که اهم بود - در ذیل آن اجمالا بحذف شواهد مذکور ساخت - مگر بعضی از لغات که در فرهنگها مذکور نبود - و قید شاهد آنها لازم می نمود - و از منثورات بذکر لغات فارسی و عربی محبوب القلوب که باکثر طباع مرغوب بود اکتفا نمود - اگرچه فراغی در تالیف خود نوشته که چون الفاظ ترکی از میزان و مصدر عاریست بنای کتاب خود را بر استشهاد از شعر قدما گذاشتم - اما قول او از روی تتبع و تحقیق نیست - وجه شایستهٔ اذعان و تصدیق نه و الحق ضوابط و قواعدی که در لغت ترک معین و مقرر است - نه در لغت فرس هست - و نه در لسان عرب - و تمام صیغ آن موافق است با ضابطهٔ علم ادب - ازانجا که دانستن آنها بر طالبان لازم بود - آن ضوابط و قواعد را در ضمن یک ترصیف و شش مبنا مرقوم و بشواهد و حجج مبرهن او معلوم ساخته آنرا بمبانی اللغة

موسوم نمود - و چون الی الآن کتابی بابن نحو بصرف همت احدی بر صرف و نحو لغت ترک تالیف نگشته - و تا این زمان نسخهٔ بر این سیاق بر قواعد صیغ و آداب اشتقاق آن تصنیف نیافته - اولین رساله ایست که کلک مولف بهدستي توفیق از روی استقرا و تحقیق پرداخته - هرگاه قصوری و فتوری واقع شده باشد توقع از ناظران انکه بخامهٔ لطف اصلاح نمایند •

توصیف

اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام و ماخذ اشتقاق صیغ است - اما در لغت ترک فعل امر قایمه و استوانهٔ صیغ مي باشد - و علاماتی که از برای هر معنی موضوع و مقرر است هریک بر فعل امر ملحق گشته بالحاق آن علامت معنی مختلف و بمعني دیگر منصرف میگردد - و در وضع و اساس هر صیغه تغییر راه مي یابد سوای فعل امر - که در هر حال بر حال خود باني و جمیع علامات بدان راجع است - مثل آل و اور و بیت و کیل که فعل امر است - هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ماق و ماک - که علامت مصدر است - بر آنها الحاق نموده آلماق و اورماق و بیتماک و کیلماک میگویند - و اگر فعل ماضي اراده نمایند دی و تے بر آنها منضم ساخته - آلدی و اوردی و بیتتي وکیلدی میخوانند - و علی هذالقیاس و در سیاق کلام جغتای صیغ مشتقه آنست که چون علامت ملحقه را ازو حذف کنند - فعل امر از آن صیغه باقي ماند - و انچه ماورای این باشد جوامد خواهد بود - و گاه هست که علامتی بر علامتی دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از آن لفظ منسلخ و بمعني دیگر منصرف میگرداند - مثل رای مهمله و دور که علامت

فعل مضارع است بقاعدهٔ مقرره بر فعل امر الحاق یابند فعل امر را
مفید معنی استقبال میسازد - و شان و گان بر فعل مضارع علاوه گشته
معنی استقبال را ازو مسلوب نموده بمعنی مصدر و فاعل وغیره منقلب
می سازد - و باید دانست که بنای استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست -
یا با قاف و غین است یا با کاف - و این هر دو قسم باید از روی سماع
و اختبار باشد - نه از روی قیاس و اختیار - هرچند که فراغی در تالیف
خود نوشته که ذکر قاف و کاف تخییریست - و طالع هروی نیز بتقریب
ذکر معنی آلغوجی نوشته که غین معجمه یا کاف بطریق تخییر بر اسم
فاعل داخل میشود - مثل تیلغوجی و بیلگوجی - اما قول هر دو خالی
از ربط و ناشی از سهو و خبط است - زیرا که لفظ قیل که صیغهٔ امر است
یعنی بکن قافیست و تمامی صیغ آن با قاف و غین اشتقاق می یابد -
مثل قیلماق و قیلغای و قیلغوجی و اخوات آنها - و بیل یعنی بدان
کافی است - و صیغ آنها با کاف مذکور میگردد - مثل بیلماک و بیلگای
و بیلگوجی و اشباه آنها و تغییر و تخییر را در آنها بهیچ وجه راه نیست -
چنانکه انشاء الله بتفصیل ذکر خواهد یافت •

مبناء اول در بیان وجوه صیغ و آن مشتمل است بر ده باب

باب اول در بیان مصادر

اگرچه نظر بضابطهٔ کلیه فعل امر چون ام الصیغ است بایست مقدم
ذکر شود - لیکن بنابر اینکه در عربیت مصادر تقدم داشت - تاسیاً که در
این لغت نیز ذکر مصادر را مصدر ساخت - و انرا مبتنی بر ده فصل نمود •

فصل اول در مصادر صریحه و آن مشتمل است بر دو قسم •

قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوعست و آن ماق و ماک است که در ذیل ترصیف بیان شد - همچنانکه در لغت فرس مصدر آنست که در آخر آن دال و نون یا تا و نون واقع شود - مثل زدن و بستن در لغت ترک آنست که در آخر آن ماق و ماک واقع شود - مثل آلماق بمعنی گرفتن - و کیتماک بمعنی رفتن • قسم دویم آنست که بمعانی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر هم استعمال مي شوند - و آن بر دو نوع است - نوع اول صیغ است - ازانجمله قسم اول فعل مضارع است - مثل بارور یعني میرود - و چیکار یعني میکشد - و آغریر یعني درد میکند - اما بمعني مصدر و فاعل هم مي آیند - چنانکه بارور را بمعني رفتن گوید • • شعر •

بسکه تان باردي الرلار یوزلاریب هر داغیمه
ضعف افراطی یانیلاشتـوردي بارور چاغیمه

و همچنین چیکار را بمعني کشیدن در سبعه سیاره فرماید • • شعر •

قطره ایچکونجه دست رس منکا یرق • غیـــر دریا چیکار هوس منکا یرق

و نیز آغریر را بمعني درد کردن استعمال نموده الشاهد علیه • • شعر •

تندین ارتونگني چیکسالار آغریر دین ایرماس شیونیم
اندین قیلورمین نوحه کیم آیرو توشار جاندین تنیـــم

قاعده - باید دانست که صیغهٔ مضارع هرگاه با ضمایر متصله انضمام یابد افادهٔ معني مصدر میکند - مثل باروري رفتنش و چیکاري یعني کشیدنش و آغریري یعني درد کردنش و همچنین است بارورونگ و چیکارینگ و آغریرینگ - و اگر با ضمایر منفصله استعمال شود بمعني

مصدر نمي آيد • و همان بمعني مضارع مي آيد - مثل اينكه گويند
بارورمين بمعني ميروم • و چيكارمين بمعني ميكشم - چون با ميم ضمير
متكلم وحده جمع شود - اگر حرف را كه علامت مضارع است مضموم
يا مكسور با ميم تراكيب يابد بدستور افادهٔ معني مصدري ميكند - مثل
باروروم بضم را بمعني رفتنم و چيكاريم بكسر را بمعني كشيدنم و اگر مفتوحه
ميم ضمير اضافه شود همان افادهٔ معني مضارع مي نمايد - بارورام
بمعني ميروم و چيكارام بمعني ميكشم - و على هذ القياس ديگر ميغي
است كه بمعني حال استعمال مي شوند - مثل آقا را و تركولا كه آنها را
بمعني سفيد شدن و ريختن گويند • • شعر •

آقا را باشلادی بلش و تركولا باشـــلادی تيش
سفر يرانيني تيلفيل كه ترشني با شينكا ايش

و از ميغي كه بمعني حال موضوعست قسم اول آن افادهٔ معني
مضارع و امر غايب نيز ميكند - چنانكه در ذيل باب دهم در بيان حال
خواهد آمد - ديگر صيغهٔ مفرد مغايب (sic) است از فعل مضارع منفي -
مثل چيقماس بمعني بيرون نمي آيد - و ايشيتماس يعني نمي شنود -
و آچماس بمعني نمي كشايد - و كورماس بمعني نمي بيند - و شركاه
با حرفی انضمام يابد بمعني مصدر منفي مي آيد - الشاهد على الاول •

• شعر •

چيق نوائي قاريـــديغنگ حرمت ايلـــه ميكـــده ديـــن
ســـودراتورار كيشي چيقمـــاسليغ ايتيب برلسا قاشانگ

الشاهد على الثاني • • شعر •

تـــارما ای شيخ نـــوايني ايشتيماس ديب پنـــد
كيم سيننگ پنديغنگ ايشتيماسليک انكا پند ارلميش

الشاهد علی الثالث • • شعر •

یار اغیز اچماسغه دردیم ســود غالی قاپتیــم سبب
کوپ جرجوالموکلدین یا پرشمیشلار مگـر اول ایکی اب

الشاهد علی الرابع • • شعر •

اول شوخ که میدان ساری کورگانه سالور تیغ
کورماسکا سالور ییتسا نوائی ساری عمدا

و بمعنی فاعل منفي هم مي‌آید - چنانکه درذیل فاعل بیان خواهد شد - نوع دویم علامت است - از آنجمله لفظ قان و کان است که بطریق قیاس افادهٔ معني مصدر و فاعل میکند - اما در بعضی الفاظ بمعنی ماضي و در بعضی بمعنی مفعول مي آید - و استعمال آن بردوگونه است - اول آنست که در آخر فعل امر در مي آید - مثل ساچقان که بمعنی افشانندهٔ و افشاندهٔ باشد و بمعنی افشاندن گوید • شعر •

خوردهٔ ســاچقاندین چمن ملکیدا سلطان بولدی گل
غنچه قانلیغ کونکلیکا ســا لغان گــرهٔ امساک ایمیش

و همچنین است کیلکان که بمعنی آیندهٔ و آمدهٔ است - و بمعنی آمدن هم آمدهٔ چنانکه گوید • • شعر •

کــوزوما کیلماس اوچــون کیلکانــدا اول یوز الیمــه
نیتجــه بخشی انکلاماس کیــم کوز قویاشغه ارترودور

فایدهٔ بدانکه اتراک روم و ایران هرگاه خواهند که باین صیغه تکلم کنند اگر فعل امر آن مسکونة الاخر است مثل آلغان و کیلکان قین و کافرا محذوف و سکون حرف آخر فعل امررا بحرکت مبدل ساخته آلن و کیلن میگویند - چنانچه گفته میشود - و آلاندا یعني در گرفتن و کیلاندا

[illegible] حرف آخر [illegible] متحرک شده • مثل باشلامی
و [illegible] مصدر [illegible] و تا آنرا ساقط ساخته مثل آل باتی معنی
مجموعه در آن [illegible] و [illegible] و [illegible] • باشلاپان بمعنی
[illegible] و [illegible] بمعنی در [illegible] • و [illegible] بمعنی در گفتن •
[illegible] • سیم است که در آخر فعل مضارع در آید •
مثل [illegible] که در آنها ملحق شده بمعنی [illegible] •
و [illegible] بمعنی [illegible] هم مستعمل است •
چنانچه شاهد بر اول از بر سبیل [illegible] در [illegible] امام رابع بمعنی
مصدر گوید • شعر •
[illegible] • [illegible]
و این نوع قلیل الاستعمال است • زیراکه در جمیع مؤلفات جناب نوائی
[illegible] شعر شاهدی بنظر نرسید • و بنای استعمال بر سبیل ثانی
است که [illegible] باشد • و [illegible] است [illegible]
[illegible] معنی مذکور می نماید • چنانچه شاهد بر ثانی را در قسام
[illegible] در ذکر خواجه عبد الرحمن [illegible] بمعنی آمدن فرماید • که
[illegible] مولانا [illegible] که خواجه [illegible]
[illegible] و در صیغ کای هم بنای استعمال
بر سبیل ثانی است که عبارت از [illegible] باشد • و [illegible] قلیل
الاستعمال است • دیگر موش است که علامت مفرد مذاهب است
از فعل ماضی • و در بعضی از صیغ علامت مفعول و ماضی مجهول است •
که بای مصدری برآن ملحق ساخته بمعنی مصدر استعمال می نمایند •
مثل [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی ساختگی و این
طریقه معمول است •

تكملهٔ بدانكه اتراک اسماء ذوات و صفات را خواسته اند - بصيغ فعلی تكلم كنند - سه حرف را اختيار و اشتقاقاترا بر آنها قرار داده اند - حرف اول لا ست - مثل باشلاماق بمعني از سر گرفتن - و تيشلاماک يعني بدندان گرفتن - و دربعضی جا لفظ فارسي را هم با اين حرف مركب و مترک ساخته استعمال نموده اند - مثل كمارلاماق بمعني گماشتن - چنانكه در نسايم المحبه در ذكر منصور حلاج بمعني امر گويد كه استادی ابو عمرو بن عثمان مكي الني قارغادي كيم الهي پراُرنی انكا كمارلاكيم انينگ اياغين كيسكاي و دارغه تارتغای - و از اين قسم است گذارلاماق بمعني ادا كردن - چنانكه درذكر ابوالعباس ارزيزي بمعني ماضي گويد كه پركون نماز پشن نی گذارلادی و باشيني مرقعغه تارتتي چون نظر تيلدوق ارتوب ايردي - و نيز در ذكر عبدالرحمن بمعني ادا كند گويد - كه شيخ تاشيغه كيليب توراندا ميتكان محلدا تيلا كايدوركه حج گذارلاغای - و از اين نوع است هوسلاناق چنانكه بصيغه ماضي گويد • • شعر •

سلامت شيوسلاندي شيخ و ساغيندي
كه زهد ريا ينكليغ آسان ايرور بسر

حرف دويم داست مثل يولداماق يعني براه انداختن - و اوكوداماک يعني پينكی زدن - حرف سيم راست مثل مونگراماق يعني محزون شدن - و تيلبه‌راماک يعني ديوانه شدن - و گاه هست كه بالفظ فارسي هم تركيب مي نمايند - مثل گندراماق يعني متعفن شدن - و همچنين است مشتقات آنها •

قاعده از مصادر اعم ازانكه امرش احادي باشد - مثل ديماک بمعني گفتن - و يماک بمعني خوردن - و ياثنائي باشد مثل قيلماق

بمعني كردن - بالثي باشد - مثل ايشيتماك بمعني شنيدن - از ابواب
عشرهٔ منشعبه كه در لغت عرب مستعمل است در لغت ترك زياده
بر معاني ابواب ثلثه كه در فن مرقوم ميگردد بنا نشده - و هرسه باب
سماعيست - اول معني انفعال است و استعمال آن بر شش نوع است -
نوع اول آنست كه با لام مستعمل است - مثل توتولماق يعني گرفته
شدن - و بيتيلماك يعني نوشته شدن - نوع دويم آنست كه
با نون مذكور ميگردد - مثل باغلانماق يعني بسته شدن - و كورونماك
يعني مرئي شدن - نوع سيم آنست كه جايز الوجهينست بالام و نون
هر دو استعمال مي شود - مثل ياسالماق و ياسانماق يعني ساخته شدن -
اما تفاوت در معني اين است - كه اگر ساختن از جانب غير باشد
بالام - و اگر في نفسه باشد با نون مذكور ميگردد - چنانكه شاهد لامي را
در خسرو شيرين در اتمام قصه چنين گويد • • شعر •

يا ساردا بولسا شرح نعمت غه مشغول
يا سالغاچ بولغوسي عشرت غه مشغول

و شاهد نوني را بمعني خود سازي در قسم سيم از محبوب القلوب گويد -
كه ايرانلار ياسانماغي كه نمايش اوچون درر خاتونلار بين انماكي درر -
و ازين قبيل است اورولماق بمعني زده شدن - و اورونماق بمعني خود را
بابين و آن زدن - و مانند اينست قيليلماق و قيلينماق يعني كرده شدن -
چنانكه شاهد لامي را در قسم دويم از محبوب القلوب در ذكر عشق فرمايد
كه اگر كتابلار تصنيف قيليلسا و مجلدلار اينيلسا و شاهد نوني را در نظم
الجواهر در باب شباب گويد • • شعر •

قاري ليغ ايرور كونكليگا سينماق حسرت
جانيغه قاري ليغني تيلينماق حسرت

نوع چهارم آنست که بالام و بدون لام بهر دو طریق مستعمل است - مثل ایریلماک و ایریماک که هردو بمعني گداخته شدن باشد - چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندری بصیغهٔ ماضي گوید • • شعر •

چو بیردینک ایکی لعلینکا نوشخند • اوبات تین ایریلدي ارایسودا قند

و شاهد بر ثاني را بصیغهٔ مضارع فرماید • • شعر •

عشقینک ارتین گر نوائي دیساکیم ایلای رقم
سوزیدیــــن کویار قلـــم قورور ترا ایریر دوات

نوع ششم آنست که هم بانون و هم بدون نون استعمال میشود - مثل تالینماس و تالماس یعني نمي ماند الشاهد على الاول • • شعر •

تاکیم اول گل سیز برلوت یلکلیغ هـوائي بولمیشام
بزم عیشی یادیدین اشکم تالینماس بادة دیـــن

و گاه هست که لام و نون جزء کلمه واقع میشود - مثل قوتولماق بمعني خلاص شدن - و تالپیماق بمعني اضطراب کردن •

دویم معني مفاعله است و علامت آن حرف شین است که بکلمه داخل میشود - مثل اوروشماق یعني بیکدیگر زدن - و توتوشماق یعني همدیگرا گرفتن - و کوروشماک همدیگرا دیدن - و گاه هست که شین زاید بر کلام از برای تزیین سخن داخل میشود - مثل قوروشماق بمعني خشک شدن که مرادف قوروماق است - و یاروشماق بمعني روشن شدنست که مرادف یاروماق است - چنانکه در ذیل مبنار چهارم در ضمن زواید با شواهد مذکور خواهد شد - و گاه هست که شین جزو کلمه اتفاق مي افتد - مثل توشماک بمعني افتادن که هرگاه خواهند که صیغهٔ مفاعله ازان بنا کنند توشوشماک میگویند - یعني بهم در افتادن •

[illegible] معنی [illegible] نیست . که [illegible] از معنی باشد . و [illegible]
[illegible] که [illegible] نموده شد زیرا که متعدی هر مصدری
یک [illegible] میشود . چنانکه قوتولمق بمعنی خلاص شدن را قوتقارمق .
و [illegible] بمعنی [illegible] را [illegible] . و چوممق بمعنی غوطه زدن را
چومدرمق . و [illegible] بمعنی [illegible] را [illegible] . و [illegible] بمعنی خطا
کردن را [illegible] . و [illegible] بمعنی زه کم کردن را [illegible] . و [illegible]
بمعنی چکیدن را [illegible] . و آقمق بمعنی روان شدن را آقیزمق .
و [illegible] بمعنی [illegible] را [illegible] . و [illegible] بمعنی [illegible] را
[illegible] . و [illegible] بمعنی گشتن را [illegible] . و [illegible] بمعنی
[illegible] را [illegible] نیز میگویند . و تعدی اخری از مصادر بلفظ دور
و تور [illegible] شده . چنانکه ارمق بمعنی زدن را اوردورمق .
و [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] را [illegible] . و [illegible] بمعنی
گرفتن را [illegible] . و [illegible] بمعنی انداختن را [illegible] . و [illegible]
بمعنی دوچار شدن را [illegible] . و [illegible] بمعنی بر زمین کشیدن را .
و [illegible] می نامند . و در بعضی الفاظ که [illegible] واقع میشود .
یک [illegible] را حذف مینمایند . مثل اینکه [illegible] بمعنی چکیدن را [illegible]
و [illegible] بمعنی خائیدن را [illegible] میگویند . اما در بعضی الفاظ
[illegible] جایز نیست . مثل متعدی [illegible] و [illegible] که آنرا البته [illegible]
و [illegible] باید گفت . چنانکه در فوق مذکور شد . و بعضی جا نیز دال
و [illegible] محذوف و حرف آخر امر را مضموم و برای مهمله
منضم می سازند . مثل [illegible] بمعنی گذشتن . و قاچماق بمعنی گریختن
که متعدی آنها را [illegible] و قاچیرماق میخوانند . و بعضی جا حذف
جایز نیست . مثل [illegible] و [illegible] که بمعنی گرفتن و [illegible] . که متعدی

آنها را - البته الدورماق و چالدورماق باید مذکور ساخت - و گاه هست که لفظ دور و تور جزء کلمه واقع میشود - مثل قودورماق بمعني ديوانه شدن و اولتورماق بمعني نشستن - و اولتورماک بمعني کشتن - هرگاه خواهند که متعدی ازان بنا کنند تای قرشت بران ملحق ساخته قودورتماق و اولتورتماق و اولتورتماک میگویند - چنانکه شاهد بر ثالث را به صیغهٔ جمع مخاطب از فعل امر در مقالهٔ هجدهم در حیرت الابرار گوید :

• شعر •

معانی سپاهینی جــان ملکیدین
نی جـان ملکیدین لا مکان ملکیدین
یاساق یز لــــه ینکورتایین فوج فوج
که تورتسون چریک‌نی حضیض ونی ارج

و همچنین است تیریتماک بمعني زنده کردن - که متعدي تیریلماک است - اما تیریلتورماک اولوکني مشکل ایرور • و همگی این قواعد سماعي است - من البدایع - بدانکه مصادر چون بمیم ضمیر متکلم وحده اضافه شوند - نظر بقاعدهٔ کلیه که در ذیل رسم چهارم از مبدأ ششم نگارش خواهد یافت - حرف آخر علامت مصدر مکسوره اضافه شود - درآنصورت افادهٔ معني مصدر میکنند - مثل آلماقیم یعني گرفتنم - و کیلماکیم یعني آمدنم اما اگر بضم غین و کاف مذکور شوند افادهٔ معني مضارع منفي خواهد کرد - مثل آلماغوم یعني نخواهم گرفت - و کیلماگوم یعني نخواهم آمد - و غوم و گوم از جملهٔ علامت جداگانه اند که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد •

قاعده — بدانکه قاني و کافي بودن مصادر و اسماء مصادر سماعیست اما اشتقاق صیغ آنها قیاسیست یعني انچه از مصادر

دانیست البته بعضی با قاف و غین و آنچه کافیست با کاف اشتقاق می یابد •

مقام بحث • اگر گویند که چگونه است که ایلمک که بمعني بند و دام است کافیست و ایلماق بمعني گرفتن و ایلیشماق بمعني گرفتار شدن با صیغ مشتقه قافیست • جواب گوئیم که ایلیشمک بمعني بند شدن مصدر ایلمک است که کافي است • و ایلماق و ایلیشماق نه قافي اند مصادر جداگانه اند • اما در معاني بیکدیگر نزدیک اند • اگر گویند که چگونه است که بیشیغ بمعني بخته با غین واقع شده • و پشماک که مصدر است با صیغ مشتقه کافیست • جواب گوئیم که این کلمه اگر چه مخالف قیاس واقع شده • اما موافق استعمال است • چنانکه در لسان عرب نیز ازین نوع کلمات شاذه هست •

فایده — آنچه اتراک روم و ایرانند قافي و کافي بودن مصادر را بسیار ملحوظ نمي دارند • و بعضی از مصادر را کیف ما اتفق مذکور میسازند • چنانکه ایرماک بمعني رسیدن را فضولي بغدادي علیه الرحمة با کاف مذکور ساخته • و هو هذا با ملاالرومیه • • شعر •

خرشــدر ایرمک اول بدن وصلینه پیراهن کبي
که ال ایرمک استیســن تک که ایاغ دامن کبي

و سعد الدین صفای رومي که منشي دانشمندي بوده در تاریخ آل عثمان این مصدر را با قاف بالمعني بیان کرده • و با ایرماق که بمعني نهر آب هم آمده مجنس ساخته • و گفته • که لب جویه واروب روم ایلي نامدار لرېني تصمیم ایدکلري شتاق متامندن آیرماق ایچون ایرماق کنارنه دعوت ایلدي • یعني فلان پاشا بلب نهر رفته نامدان روم ایلي را بسبب

رسیدن از مقام شقاقي که تصمیم کرده بودند بکنار نهر دعوت کرد - و عدم تقید انجماعت بقاف و کاف مصادر بسبب اینست که از سایر صیغ ایشان قاف و کاف محذوف است - مثل انکه آلغان را آلن وکیلکانرا کیلن و آلغوجي را الیجي و کیلگوجي را کیلیجي میگویند - و ذکر قاف و کاف همان از مصادر اتفاق مي افتد - و هرگاه تخلفی دران واقع شود - مستلزم ملتفتی نخواهد بود - برخلاف لغت چغتاي که اگر مصدر قافي با کاف یا کافي یا با قاف مذکور شود - سرایت بجمیع صیغ نموده معاني متناقضه از آن تولید خواهد یافت - باین جهة این قاعده درلغت چغتای مضبوط و مرعي است - و نیز اتراک روم مصادر را هرگاه اضافه با منضم ببعضی از حروف نمایند - حرف آخر علامت مصدر را اعم ازانکه قاف باشد - یا کاف از برای تخفیف کلام ساقط مي‌سازند - چنانکه آلماق بمعني گرفتن را میگویند - که آلماسي یعني گرفتنش وآلمادین یعني از گرفتن و کیلماک بمعني آمدن را میگویند که کیلماسي یعني آمدنش و کیلمادین یعني از آمدن و این الفاظ بمعني نفي نیز استعمال میشوند - چنانکه درذیل باب هفتم دربیان نفي مفصلا با شواهد مذکور خواهد شد - اما هرگاه با حروف تعدیه استعمال شوند - همان افادهٔ معنی اثبات میکنند - چنانکه گویند آلماغه یعني بگرفتن - که مخفف آلماقغه است - و کیلما کا یعني بآمدن که مخفف کیلماککا است - و همچنین میگویند آلمالی دور یعني گرفتني است - وکیلمالی دور یعني آمد نیست - ونیز صیغهٔ متکلم مع الغیرفعل ماضي که مصطلح ومعمول به طایفهٔ چغتاي و عموم اتراک روم و ایرانست - مثل ایلادرک یعنی کردیم - واغلادرق یعني گریه کردیم - چون با بعضی از ضمایر و علامات انضمام یابد - افادهٔ معنی مصدر میکند - مثل ایلادوکم یعنی کردنم و اغلادوغم یعني گریه‌کردنم - الشاهد علیه من‌فضولي باملاء الرومیه *

• شعر •

آه ایلادوگم سرو خرامانگ ایچرندر

قان اغلادوغم غنچه خندانگ ایچرندر

و همچنین است تو کدرک یعنی ریختیم توکدرکچه یعنی ریختن چنانچه

فضولي گوید • • شعر •

تو کدرکچه قانمي ارتنگ اول آستان ایچیر

بر برده ام اسیــر که توپراغي قان ایچیر

و از این نوع است اولدرق و ازین نوع است - اولدرغین - اولدرق یعني

شدیم - و اولدوغین یعني شدنش و بودنشرا الشاهد علیه من فضولي

• شعر •

فغان کیـم باغریمنگ اول لاله رخ قان اولدوغین بیلمز

جگر پرکالـه سنـده داغ پنهان اولـدوغین بیلمز

فصل دویم در اسماء مصادر و آن سماعیست وبر دو نوع است

نوع اول مختصاتند که همان معني اسم مصدر آمده اند ازانجمله بعضی آنست که با تای قرشت مي باشد مثل ارنوت بمعني فراموش و اویات بمعني خجالت و بعضي با قاف وغین مستعمل است مثل بویروق یعني فرمان و آلداغ یعني فریب و بعضی با کاف نیز وارد شده است مثل بیلیک بمعني دانش و تیلوک بمعني سوراخ و بعضی با شین متداول گشته مثل اوروش بمعني جنگ و یوروش بمعني رفتار و توروش بمعني ثبات و قیام و ارچوش بمعني پرواز و برخی با میم مصطلح است مثل اولوم بمعني مرگ و یولوم بمعني معبر آب و بعضی

با نون و جیم مذکور است مثل سوکونچ بمعني دشنام وساغینچ بمعني اندیشه و خیال و قورقونچ بمعني خوف و برخی با لام مشهور است مثل سیورغال بمعني بخشش و احسان و یاسال بمعني صف منتظم و مرتب و بعضی با نون استعمال میشود مثل ییغین بمعني جمعیت و یاغین بمعني باران و بعضی بلفظ غو و گو واقع شده مثل یارغو بمعني تفریق و سورغو بمعني پرسش و آلغو بمعني اخذ وبیرگو بمعني دهش و بعضی بدو سه وجه مستعمل است مثل آلغو بیرگو و آلیش بیریش بمعني داد وستد و آلیغ ساتیغ و آلیش ساتیش یعني خرید و فروش و تیلیغ و قیلیش یعني فعل و کردار و نظایر اینها بسیار است *

نوع دویم از الفاظ مشترکه اند و آن لفظ غور و کور است مثل چیقغور یعني در آمدني چنانکه گوید * * شعر *

کورگاچ اول یوزني باشیمغه اوردی یوز تیغ بلا

کور که چیقغور گوز باشیمغه نی بلالار کیلتورور

و همچنین است تینماغور یعني بی آسایش و بیقرار الشاهد علیه

* شعر *

محنتیم آزرده جانا نیمدا بولغای کاشکی

دردی آنینک تینماغورجا نیمدا بولغای کاشکی

و اینغور علامت در بعضی الفاظ افادهٔ معني فاعل مي کنند . چنانکه در باب چهارم در بیان اسم فاعل مذکور خواهد شد *

باب دویم در بیان فعل ماضي

و آن بر سه قسم است قسم اول علامتیست که بمعني ماضي موضوعند و آن بر دو نوع است *

نوع ثانی دی و تی است و آن مستعمل است بر شش علامت که بر بعضی و جواز وجه استعمال میشود ۔ علامت اول دی و تی است که علامت مفرد مغایب است مثل آلدی بمعنی گرفت و اوتی بمعنی زد ۔ دیگر دیلر و تیلر است که علامت تثنیه و جمع مغایب است مثل آلدیلر بمعنی گرفتند و اوتیلر بمعنی زدند ۔ دیگر دینگ و دونگ و تینگ و تونگ است که علامت مفرد مخاطب است ۔ مثل آلدینگ بمعنی گرفتی و اوردونگ بمعنی زدی و کیتینگ بمعنی رفتی و توتتونگ بمعنی گرفتی ۔ دیگر دینگیز و دینگلار و دونگیز و دونگلار و تینگیز و تینگلار و تونگیز و تونگلار است که علامات تثنیه و جمع مخاطب است ۔ مثل آلدینگیز و آلدینگلار بمعنی گرفتید و اوردونگیز و اوردونگلار بمعنی زدید و کیتینگیز و کیتینگلار بمعنی رفتید و توتتونگیز و توتتونگلار بمعنی گرفتید ۔ دیگر دیم و دوم و تیم و توم که علامت متکلم وحده است مثل آلدیم بمعنی گرفتم و اوردوم بمعنی زدم و کیتیم بمعنی رفتم و توتتوم بمعنی گرفتم ۔ دیگر دیق و دوق و تیق و توق است که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلدیق بمعنی گرفتیم و ساتتیق بمعنی فروختیم و کیلدوک بمعنی آمدیم و کیتتوک بمعنی رفتیم وجهة اختلاف حروف و حرکت آنها در مبنا ششم در آداب املا مسطور خواهد شد ۔ و گاه علامات متکلم مع الغیر هست که جزو کلمه واقع میشود ۔ مثل توتوق بمعنی حایل و پرده و خودوک بمعنی خرکره و اوتوک بمعنی کفش و موزه ۔

قاعده موافق محاورات اتراک روم و ایران هرگاه علامات متکلم مع الغیر فعل ماضی با بعضی از ضمایر انضمام یابد معنی موضوع له ازو موضوع گشته افادهٔ معنی مصدر خواهد کرد ۔ چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر تحریر یافت ۔ و بمعنی غیر متکلم مع الغیر نیز می آید ۔

چنانکه گویند ایلاد و کنک احسانلر یعني احسانها کردهات الشاهد علیه من فضولي علیه الرحمه باملاء الرومیه • • شعر •

ایلـه عشـانه جفـالرکه و فالرکسورة سن

صانمه کیم ضایع اولور ایلادوگنگ احسانلر

و ازین نوع است کوردوکنگ کونگلم یعني دلم که دیده بردي چنانکه فضولي گوید • • شعر •

توتوشدي غم اود نه شاد کوردوکنـگ کونکلـوم

مقیـد اولدی اول آزاد کوردوکنـگ کونکلـوم

نوع دویم لفظ بان است مثل آلیبان یعني گرفته و کیتیبان یعني رفته و ایلابان یعني کرده الشاهد علی الاخیر • • شعر •

چهـرة یاپنینگ خستـه جانیمنی آنکازار ایلابان

زلف پیغدینگ تیابه کونکلومنی گرفتـار ایلابان

و این لفظ بضمایر و روابط بهیچ وجه اضافه نمي شود - و اغلب آنست که لفظ بانرا مخفف ساخته بهمان ب ساکنه اکتفا مي نمایند - و آلیب و کیتیب و ایلاب مي گویند الشاهد علی الاخیر • • شعـر •

کاتب صنع چو هر کیمکا بیر ایشني رقم ایلاب

سبـز خطلار غمی غه بیزني قضا متهم ایلاب

و هرگاه خواهند که با ضمایر منفصله و بعضی از روابط استعمال نمایند - در آنصورت البته الف و نون را از آخر بان ساقط سازند - چنانکه گویند آلیب مین یعني گرفتهام و آلیب تور یعني گرفته است و آلیب ایدي یعني گرفته بودي و هکذا اخواتها •

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است •

نوع اول آنست که در بعضی جا افادهٔ معنی مفعول و بعضی جا افادهٔ معنی ماضی مجهول میکند و آن مشتملست بر دو علامت •

علامت اول میش است اما بمعنی الماضی مثل آلمیش یعنی گرفته و اورمیش یعنی زده و تیلمیش یعنی کرده اما بمعنی المفعول و الماضی المجهول مثل آلینمیش یعنی گرفته شده و اوروامیش یعنی زده شده - و این لفظ با ضمایر متصله و منفصله و بعضی از روابط استعمال میشود. مثل آلمیش مین و آلمیشام یعنی گرفته‌ام و آلمیش سین و آلمیشانک یعنی گرفته و آلمیشدور یعنی گرفته است و المیش ایدی یعنی گرفته بود و هکذا اخواتها - و در آخر قسم دویم مضارع نیز در آمده افادهٔ معنی ماضی میکند - مثل الادورمیش یعنی میگرفته و اورادورمیش یعنی میزده و تیلادورمیش یعنی میکرده •

علامت دویم لفظ غان و کان است که در باب اول در بیان مصادر مذکور شد اما بمعنی الماضی • • شعر •

تعالی الله نی قد دور قد ایماس جنت نهالی دور
آچیلغان گل یاشونغان برگ گل بوتکان شکر آندا

یعنی تعالی الله چه قد است قد نیست نهال جنت است که درانجا گل وا شده و برگ گل پنهان شده و شکر روئیده - اما بمعنی المفعول و الماضی المجهول مثل یاشورلغان یعنی پنهان کرده شده و بوتکاریلگان یعنی رویانیده شده - و این صیغه در محاورات اتراک روم و ایران بتخفیف غین و کاف مستعمل است - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و علامات آنها که غان و کان باشد در آخر هر دو قسم مضارع نیز واقع میشود اما بمعنی الماضی مثل آلورغان و آلادورغان یعنی گرفته و کیلورکان و کیلادورکان

يعني آمده اما بمعني المفعول و الماضي المجهول مثل ياشونورغان و ياشوردورغان يعني پنهان شده - و بوتكاريلورگان و بولكاريلادورگان يعني روپانيده شده - و بهر لفظ كه الحاق يابد بالاشتراك افادهٔ معني فاعل و مصدر هم ميكند - چنانكه در ذيل مصادر در باب اول نگارش يافت - و در تحت اسم فاعل هم بيان خواهد شد - و در معني مصدري همان با ضماير متصله استعمال ميشود - مثل يا شونغاني و ياشونورغاني و ياشونادورغاني يعني پنهان شدنش و بوتكاني و بوتاركالي و بوتادورگاني يعني روكيدنش و با ضماير منفصله مستعمل نيست *

نوع دويم صيغهٔ مضارع منفي است مثل ياريلمايدور و آچيلمايدور يعني وا نميشود اما بمعني ماضي منفي هم مي آيد يعني وا نشده چنانكه گويد * * شعر *

شكنج طرهٔ سيدين كيم گرهٔ يازيلمايدور
بنفشهٔ توررر اما هنوز آچيلمايدور

فايده — بدانكه فعل مضارع چون با روابط ماضي استعمال شود حكايت حال ماضيه مي كند - مثل كيلاورايردي و كيلادورايردي الشاهد على الثاني * * شعر *

كيلادور ايردي حبيبيم مينـي كوركاج ياندي
اى نوائى نيكا چقتيـسم مينـى نادان اوترو

باب سيم در بيان فعل مضارع و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست كه در آخر فعل امر راى مهمله در مي آرند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول سماعیست و آن فعل امر مسکونة الاخر است - مثل ال یعني بگیر و آت یعني بینداز و بیر بده و چیک یعني بکش که آنها را متحرکة الاخر نموده بر رای مهمله منضم می سازند - اما حرکت حرف آخر آنها در تحت ضابطه نیست - زیراکه سکون حرف آخر بعضی بضمه و برخی بفتحه تبدیل می یابد - مثل اینکه آل را آلور بضم لام و آت را آتار بفتح تا و بیر را بیرور بضم را و چیک را چیکار بفتح کاف استعمال مینمایند و چنان نیست که مضموم را مفتوح یا مفتوح را مضموم توان گفت و در این نوع تابع طریق استعمال می باید بود •

نوع دویم قیاسیست و آن فعل امر متحرکة الاخر است - مثل ایستا یعني بخواه و یو یعني بشو از شُتْنی ودی یعني بگو که آنها را بدون تغیر حرف و حرکت بر رای مهمله افزوده میگویند که ایستار یعني میخواهد و یور یعني میشوید و دیر یعني میگوید و این هر دو نوع بمعني مصدر و فاعل هم می آیند - چنانکه معني مصدري با شواهد در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد - و معني فاعل در تحت باب چهارم در بیان اسم فاعل نگارش خواهد یافت •

قسم دویم مشتمل است بر سه نوع قیاسي •

نوع اول مبتني است بر سه قاعده •

قاعدهٔ اول آنست که فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را مفتوح و لفظ دور بران ملحق میسازند - مثل آل و کیل که آنرا آلادور و کیلادور میگویند یعني میگیرد و می آید •

قاعدهٔ دویم آنست که اگر فعل امر مفتوحة الآخر باشد مثل ایستا واسرا و یا مضمومة الآخر باشد مثل بو و اوقو یای حطي بران ملحق

و آنرا بر لفظ دور اضافه کرده میگویند که ایستایدور یعني میخواهد و اسرایدور یعني نگاه میدارد و بویدور یعني میشوید و اوقویدور یعني میخواند •

قاعدهٔ سیم آنست که فعل امر مکسورة الآخر مثل دی و بی - چون بایست بدستور نوع دویم حرف یا بران انضمام یابد و در آنصورت التقاء یائین واقع میشد - لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحق ساخته آنرا باشباع کسره تکلم کرده میگویند که دیدور یعني میگوید و بیدور یعني میخورد •

بحث — اگر گویند که مصدر تیماق بمعني منع کردن در وزن با دیماک بمعني گفتن و بیماک بمعني خوردن بحسب ظاهر مساویست - بچه جهت مضارع دیماک و بیماک دیر و دیدور و بیر و بیدور و مضارع تیماق تییار و تیادور مي آید - چنانکه گوید الشاهد علی الاول • شعــــر •

حالیغی نیلاب نهان تورتسون لوالي خسته کیم
تیسا اشکین آه اورار یغلار اگر آهیـــن تییـــار

الشاهد علی الثاني • • شعــــر •

بلوردا کوبونـــگا یـــوق اختیـــاریم
میني هرنیچه کیم کونگلـــوم تییادور

جواب — گویم که تیماق چون باشباع کسره تلفظ میشود از جمله ثنایی و یای آن جزء کلمه است - باین جهة مضارع آن تییار و تییادور مي آید - و دیماک و بیماک چون بلا اشباع تکلم میشود داخل احادي و حرف ثاني آنها که یای حطّي باشد بیان کسره است - لهذا مضارع آنها دیر و دیدور و بیر و بیدور مي آید •

نوع دویم الفاظ مشترکه اند - ازانجمله غای و کای و سون و دیک است که در آخر فعل امر در اید مثل آلغای و السون و آلدیک یعني بگیرد و کیلکای و کیلسون و کیلدیك یعني بیاید - و در بعضی مقام افادهٔ معني مفرد مغایب از فعل امر میکند - چنانکه در ذیل امر مذکور خواهد شده •

دیگر آنست که صیغه امر مسکونة الآخر را مفتوحة الآخر سازند - مثل تیشا یعني سوراخ کند - چنانکه در سد سکندري در وصف سنان گوید •

• شعر •

اوچي قطره سودين تاپيب چاشني
نيزه‌سانگ گر تيشا قطره سو تاشني

و همچنین است تاریله یعني زراعت شود - چنانکه لطفی بطریق جناس گفته •

• شعر •

تا اینیسم ترشني بير آغزي تار ايله
كونكلومي اسرار ساچي بير تار ايله
كوز توتارمين كيم كوزوم نيلنگ سوبی دين
كونكليدا تخم محبت تاريله

و این صیغه بمعني مصدر و امر غایب و حال نیز مي آید چنانکه معني مصدري در ذیل باب اول با شاهد مرقوم شد • و معني امر غایب در تحت باب ششم و معني حال در باب دهم مذکور خواهد شد •

فایده — بدانکه علامت قسم دویم از فعل مضارع را که عبارت از لفظ دور باشد چون با لفظ میش که از علامات ماضي است مرکب و آنرا بر منتسبات فعلي اضافه نمایند افادهٔ معني استقبال مي‌کند - مثل

ایسادورمیش بولغای یعني میوزیده باشد و تونغارادورمیش بولغای یعني از جا میکنده باشد و قیلادورمیش بولغای یعني میکرده باشد چنانکه در نسایم المحبة در ذکر شیخ ابو الحسن خرقاني گوید که آني آسماندین بیرتار ایپاک بیله آسمیش بولغایلار ویلي ایسادورمیش بولغای کیم بنالارني و بیناچالرلي قونغارادورمیش بولغای و دریا لارني انباشته قیلادورمیش بولغای آني یردین تپراتا المغای •

باب چهارم در بیان اسم فاعل و آن بر دو قسم است

قسم اول آنست که بر معني فاعل موضوعند و آن مشتمل است بر دو نوع •

نوع اول قیاسیست و آن مبني بر دو علامت است •

علامت اول غوچي و گوچي است که در آخر فعل امر در مي‌آید - مثل آلغوچي یعني گیرنده و کیلگوچي یعني آینده • تخطئهٔ طالع هروي گوید در بیان معني آلغوچي که گاه بمعني فاعل و گاه بمعني مصدر مي آید و صیغهٔ مبالغه نیز واقع میشود غلط کرده است - غوچي و گوچي همان بر معني فاعل وضع شده اند و افادهٔ معني دیگر نمي کنند •

فایده — اتراک روم و ایران چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند غو و گو را از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بتحریک بر حرف چي اضافه مینمایند - چنانکه آلغوچي و کیلگوچي و توتقوچي و آلیچي و کیلچي و توتوچي میگویند و علی هذا القیاس •

[illegible] که در آخر آمده
[illegible]

• شعر •

[illegible]
[illegible]

و [illegible] است [illegible] یعنی [illegible] که [illegible] را [illegible] طلب شد و [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] در آخر [illegible] واقع شود [illegible] یعنی مفعول [illegible] می گردد چنانچه در [illegible] مذکور است که [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] شد • و [illegible] که [illegible] یعنی [illegible] • و گاه هست که [illegible] چنانچه در [illegible] مذکور خواهد شد •

نوع دوم صاحبیت و آن بر چند گونه است •

اول آنست که در آخر بعضی از الفاظ در می آید • مثل [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible] و امثال آنها •

دیگر آنست که آخر اسم ساکنة الآخر را مفتوح ساخته [illegible] می افزاید • و آن افادهٔ معنی استدامت و شدت میکند • مثل [illegible] یعنی دایم [illegible] و [illegible] یعنی دایم [illegible] و [illegible] یعنی دایم [illegible] و [illegible] یعنی دایم خنده کننده و [illegible] یعنی بسیار [illegible] و ما یکون من هذا القبیل •

دیگر چاق است مثل یا سانچاق که بمعني خود ساز و خود آرا باشد - چنانکه در تنبیهات محبوب القلوب گوید که یا سانچق مردانه بولماس کو پلک پروانه بولماس •

دیگر آنست که تیلاکانرا که از الفاظ مشترکه المعني است محذوف الکاف وجي بران ملحق ساخته تیلانچي گفته همان بمعني سایل استعمال نموده اند • چنانکه در لیلي مجنون گوید • • شعـــر •

تون دراهینـــگا تیلانچـــي زنگـــي
ایکنیـــدا تیـــری سیـــدور پلنگـــي

و این شاذ است •

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر دو نوع است •

نوع اول قیاسي است و آن بر سه گونه است •

اول قسم اول فعل مضارع است مثل آچار یعني میکشاید اما بمعنی کشاینده نیز مي آید چنانکه گوید • • شعـــر •

نالان میـــن آچار بولسا یوز اول حـــور پریزاد
بلبلغـــه نی تانگ گل آچلور فصلـــده فریاد

و همچنین است کورار یعني مي بیند و ایشیتور یعني مي شنود و اینور یعني میگوید و آنکلار یعني مي فهمد اما هرچهار لفظ را در مقالهٔ هجدهم از حیرت الابرار بمعني فاعل فرماید • • شعـــر •

لطـــف بیلـــه ایـــلادی انسان سیني
دین یولیـــدا قیلـــدی مسلمـــان سیني
بیـــردی کـــورار کـــوز و ایشیتـــور قـــولاغ
اینـــور تیـــل عطـــرني انکـــلار دماغ

[illegible]

[illegible] •

[illegible]

[illegible]

[illegible] • • شعر •

[illegible]

[illegible]

[illegible] • • شعر •

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] •

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] • • شعر •

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] •

• شعر •

فضولیڭی ملامت ایلین بیلدرد بیلمزمی
که بازار جنون رسوالرنده ننگ و نام اولمز

و این لفظ در معانی مصدری وغیره بالغت چغتای انطباق دارد •

تتمیم ذکر در لغت چغتای این علامت در آخر هر دو قسم مضارع در می آید - مثل قازارغان و قارادورغان وایورلادورگان که شاهد ثانی را بمعنی حفر کننده در عنوان داستان فرهاد و رسیدن او بارمن گوید که ارمنیه تاغی کمردا خارا قازادورغان ایل عجزین کوروب خاراقازارغه کمر چست ایتکانی • و شاهد بر رابع را بمعنی گردنده فرماید • • شعر •

چورک سونگا کلاریم اولمیش قویون ارا خاشاک
با شیمغه ایورلادورگان تنیم غباری بیله

و بمعنی مصدر هم می آیند - چنانکه در ذیل مصادر مذکور شد - و در بعضی جا بمعنی ماضی و در بعضی جا بمعنی مفعول می آید •

سیم صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل مضارع منفی - مثل آچماس که بمعنی نمیکشاید باشد - اما چون با مناسبات فعلی استعمال شود بمعنی فاعل منفی می‌آید - چنانکه گویند آچماس بولسا یعنی نکشاینده باشد - و بمعنی مصدر منفی هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر با شواهد مرقوم شد •

نوع دویم سماعیست و آن بر دو گونه است •

اول غور و گور است مثل ارچغور یعنی تیز پر و تیڭغور بمعنی آسایش کننده و اوتگور بمعنی گذرنده و همچنین است اویغانماغور یعنی بیدار نشونده الشاهد علیه •

• شعــر •

دیرمین اهلی سرمه بر صاحب نظر نینک کوزیني
اد لیم اریغانماغور بخنیمکوز اجمسـاس ایقـودین

و در بعضی الفاظ ادا معني اسم مصدر میکند ـ چنانکه در ذیل باب اول در بیان اسماء مصادر مذکور شد •

دوم غون و کون است مثل قارغون تعاقب کننده و اولکون یعني کذرنده الشاهد علی الاول من سبعه سیاره • • شعــر •

سوردیلار کیــدنی شتــاب بیلــه
بنــی قارغونــلار اضطــراب بیلــه

و چون اوتکون بمعني پیکان هم هست شاهد ثاني را بطریق ایهام بهر دو معني ادا فرموده • • شعــر •

تیر باران غمینک جان و کونکول دین اوتدی
الله الله نی بلا بر یاغیدــن ایرمیش اوتکون

و نیز فرماید • • شعــر •

تیــر باران فراق احبــاب جاني دین اوتار
شیج یامغور موندین ایا اتکون اولغایمو ایکین

و مثل اینست چابغون (sic) بمعني اسپ تیز در و باد وزندا شدید و بمعني مفعول هم مي آید ـ چنانکه در ذیل مفعول مذکور خواهد شد و گاه هست که لفظ چي را که از علامات تیاسیه فاعلست بران الحاق مینمایند ـ چنانکه شاهد بر اول را در تاریخ الملوک در ذکر بهرام چوبینه کوید که بهرام بربوزغه قارغونچي بیدلیب اوزني پادشاه ایقفد اولتوردي ـ و شاهد بر ثاني را در لیلي مجنون در وصف حال مجنون کوید •

* شعر *

بو نکته‌لار ایلابان شماره
اوتکونچی‌لار ایلابان نظاره

باب پنجم در بیان اسم مفعول و آن مشتمل است بر دو قسم

قسم اول الفاظیست که فی نفسه بمعنی مفعول موضوعند مثل سینوق بمعنی شکسته و مکسور و بیتیک بمعنی مکتوب و این نوع صیغ صفت مشبه و اسم مصدر نیز واقع می شوند - مثل ییقوق بمعنی خراب و منهدم و تیلوک بمعنی سوراخ و بویروق بمعنی فرمان *

قسم دویم الفاظ مشترکه اند و آن بر چهار نوع است *

نوع اول میش است که در بعضی جا افادهٔ مفعول و در بعضی جا افادهٔ ماضی میکند - چنانکه در ذیل ماضی بیان شد *

نوع دویم غان و گان است که در بعضی جا افادهٔ معنی ماضی و در بعضی جا افادهٔ معنی مفعول میکند - اما بمعنی الماضی کما ذکر اما بمعنی المفعول مثل قیلغان یعنی شده و تاپغان یعنی یافته چنانکه در باب دهم از محبوب القلوب در ذکر عشق گوید - که بو تعریف قیلغان عشق معشوق وجودی بیرله قایم دور و توارد تاپغان حالاتغه منسوبلوغلاری دایم * و نظیر اینست بیتکان یعنی مکتوب و نوشته چنانکه در وصف خرد پسندان گوید که بیمعنی هذیانین جارالله بیتکان کشاف گمان قیلغای و بمعنی مصدر و فاعل هم می آید چنانکه نگارش یافت *

زایده — بدانکه اتراک روم و ایران این صیغه را بقاعده که در ذیل مصادر بیان شد بتخفیف مذکور میسازند ۰ شمچونکه اولکان بمعنی مرده و اولمش بمعنی شده را اولی میگویند و شاهد بر معنی اخیر را فضولی بغدادی گوید باملاء الرومیه ۰ ۰ شعر ۰

خراب اولی کونکل ای بت سنک مقامنکدر
تغافل ایلمه بیر قاچ داشیله اباد ایت

و همچنین یانغان بمعنی سوخته را یانی میگویند ایضا منه ۰ ۰ شعر ۰

دوزخه کیرمز سنمکدن یانی   قایل جنت دکل اهل عذاب

تنبیه ذکر این علامت در لغت جغتای در آخر شرح در قسم مضارع نیز در آمده افادهٔ شمول معانی میکند ۰ مثل توتولورغان و توتولادورغان بمعنی گرفته شده و بیتلورکان و بیتلادورکان بمعنی نوشته شده و بالاشتراک بمعنی مصدر و فاعل هم می آیند ۰ چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم مذکور شد ۰

نوع سیم لیغ و لوغ و لیک و لوک است که بمعنی یای نسبت و یای مصدری و ذو و ذات است اما با بعضی الفاظ افادهٔ معنی مفعول میکند مثل چرماشلیغ بمعنی پیچیده الشاهد علیه ۰ ۰ شعر ۰

رقعهٔ دور چرخ چرماشلیغ که مضمون صورتیس
شیخ کیم فهم ایتمادی عنوانی نینک مضمونیدین

و نظیر اینست کوموللوک یعنی مدفون چنانکه در خسرو شیرین در اژدها کشتن فرهاد گوید ۰ ۰ شعر ۰

کوموللوک برکا تاشیدور شبه گون
که دار زن ایچره سینک باتمان دین افزون

و از این قبیل است بیتک لیک بمعنی مکتوب و نوشته شده چنانکه
در خسرو شیرین فرماید • • شعر •

قلیجدا داغی اسمی ایردی بیتــک لیک
که اول براسم دیں تاپمیش اتیــک لیــک

و لفظ کومولوک و بتیک‌لیک در این مقام مرادف کومولکان و کومولمیش
و بیتلکان و بیتلمیش است - اما اتیک‌لیک بمعنی مفعول نیست
بمعنی حدت و تیزی است •

نوع چهارم غون و کون است مثل تونغون یعنی محبوس منقبض
و یورقون بمعنی خسته و سورگون بمعنی رانده و مطرود اینعلامت در
بعضی الفا افادهٔ معنی فاعل میکند - چنانکه در ذیل فاعل مرقوم شد •

باب ششم در بیان فعل امر

بنحوی که در ذیل باب اول نگارش یافت صیغهٔ مفرد مخاطب
از فعل امر قایمهٔ صیغ و جمیع علامات قایم و موسس برانست و گاه هست
که از برای مزید شان و تزیین بیان غیل و کیل بران ملحق میسازند -
الشاهد علی الاول • • شعر •

قرا کوزوم کیل و مردم لوق ایمدی فن قیلغیل
کوزوم قراسیــدا مزدم کبــي وطن قیلغیـــل

الشاهد علی الثاني من سبعه سیّاره • • شعر •

یا بو تفتیــش ترکینــي ایتگیــل
یا که بیلاکم باشینگ آلیب کیتگیل

و الحاق این لفظ تخییریست اما مخصوص صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل
امر و نهي است مثل قیلغیل و قیلماغیل و ایتکیل و ایتماگیل و گاه هست

که حرف لام را در ئیل وکیل بنون تبدیل مي نمایند - مثل نیلاکین که
بمنزلهٔ نیلاکیل واقع شده یعني طلب کن چنانکه گوید • • شعر •

دیمانگ که قاشلاری محرابیدا تیلاك تیلاگیـن
منگا که قاشلاری محـرابی ارق تـورور تیـلاکیـم

و همچنین است دیگین که بعوض دیگیل ذکر شده و هو هذا • شعر •

مین و مغ دیري کیم شر سایل آندا شه ساری باتماس
دیگین ای شیخ همت‌تین مو یا شوکت تین ایرکین مو

و اوزبگیه اغلب بابن نوع تکلم مي نمایند •

قاعده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل امر که آخر آن رای
مهمله ما قبل مفتوح باشد از قبیل بار یعني برو و آختار یعني تفحّص
کن و قایتار یعني بر گردان - گاه هست که حرف را را مضموم ساخته واو
در آخر آن در مي آرند چنانکه در این غزل مذکور است • • شعر •

ای صبـا اوارهٔ کونگلـوم ایستـایو هر یان بارو
وادی و تاغ و بیابانلارنی بیر بیر اختـــارو
تاپاکور آنی چو تاپسانگ هر قایان عازم ایسا
باشینه ایورول توبون دیگ داغی آلداب قایتارو

تخطئه نصیري این لغت را در دیباچهٔ کتاب خود بمعني مستقبل
ذکر کرده و شعر اول را شاهد آورده - و طالع هروی گفته که در اواخر جمع
موضوع از برای امر حاضر واو مضموم جهت طلب تاکید بکنایت در
مي آرند • هر دو قول از خطا ناشي و طبع از قبول آن متحاشي است •

فایده — بدانکه صیغهٔ مفرد مخاطب را هرگاه خواهند که تثنیه
و جمع بنا کنند اگر فعل امر مسکونة الآخر باشد حرف آخر را متحرك

ساخته نون کاف ساکنتین بر آن الحاق میکنند - مثل کوررنگ و توتونگ و آلینگ و کیلینگ و علت اختلاف حرکات اوررنگ و آلینگ در ذیل مبنار ششم در آداب املا نگارش خواهد یافت و اگر متحرکة الآخر باشد بدون تغییر حرف و حرکت آنرا بر نون و کاف اضافه مینمایند - مثل باشلانگ یعني شروع کنید و اوتونگ یعني بخوانید و دینگ یعني بگوئید - و گاه هست که از برای مزید شان مخاطب و وقع کلام نون و کاف خطابرا ترقّي داده بدو نوع دیگر استعمال مینمایند *

نوع اول آنست که کاف بعد از نون را بمناسبت مقام بقاعدا که در باب املا بیان خواهد شد مضموم یا مکسور اموده و زاي هوّز بران ملحق ساخته کوررنگز و توتونگز و آلینگیز و کیلینگیز میگویند و هکذا اخواتها *

نوع دویم آنست که لفظ لار که علامت جمع حاضر و غایب است بران منضم ساخته کوررنگلار و توتونگلار وآلینگلار و کیلینگلار میخوانند - الشاهد علی الاول *

* شعر *

کوررنگلار عشق دشتین کیم نسیم ولادین [?] دایم
گهی جانبخش سالقین دور گهي مهلک شرار آندا

اما چهار علامت است که چون بر صیغه مفرد مغایب از فعل امر ملحق سازند افادا معني استقبال هم میکند - چنانکه در ذیل باب سیم دربیان مضارع مذکور شد *

علامت اول دیک است مثل اسرادیک یعني نگهدارد الشاهد علیـــه *

* شعر *

کیم که کونگلین ایستاماس غمگین تیلیفی اسرادیک
کدم تیلی لیغان کیشي نیفک کونگلیدا آزار ایماس

[illegible]

که قول‌لوق و اضطرابدا انکا پاراشاکیراک بولغای و قلبات جذباتی هم انکا ارخشاکیراک بولغای و ازین قبیل است کیراک آله یعني باید بگیرد و کیراک اورة یعني باید بزند و علی هذا القیاس •

باب هفتم در بیان نهي

علامت نهي میم مفتوحه که در آخر فعل امر در آید - مثل بارما یعني مرو و کیلما یعني میا - و گاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل و کیل بران ملحق مي سازند - مثل اینکه مي گویند بارماغیل و کیل ماکیل - و گاه هست که لام آنرا بنون تبدیل مي نمایند - مثل بارماغین که در این مجنس مذکور است • • شعر •

نیچه دیدیم اول منم غه بارماغین (یعني مرو)
تیلمادی اول ترک آخر بارماغین

یعني انگشتش را [؟] و همچنین است آلماغین که در این شعر بمنزله آلماغیل واقع شده • • شعر •

ای نوائی تیلاسانک دولت بانی تاپماق
آلماغین دیر فنا یرلیدین اصلا عارض

و میم مفتوحه گاه هست که در آخر بعضی کلمات وارد مي شود - اما بمعني نهي نمي آید - و آن بر دو قسم است •

قسم اول آنست که بدستور میم نهي در آخر فعل امر در مي آید - و آن سه موضع است •

اول اسم جنس است مثل آلما یعني سیب •

دویم بعضی از اسماء مصدر ومفعول است - مثل ایکما یعني خم و خمیده چنانکه گوید •

• شعر •

ایکما تدیمغه باتیب رحم قیل ایسروناز
دوربسی ایلادی قامت رعنانی کوز

و نظیر اینست آسما یعني آویزه و باسما یعني نقش قالب زده و قاوررما یعني گوشت سرخ کرده •

سیم میم علامت مصدر است که مصدر را چون با بعضی از ضمایر استعمال نمایند - قاف و کاف علامت مصدر را از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم را باقي میگذارند - مثل قیلماسي و کیلماسي یعني کردنش و آمدنش و این الفاظ افادهٔ معني نفي نیز میکند - چنانکه کیفیت آن در بیان نفي مذکور خواهد شد •

قسم دویم آنست که در آخر سایر الفاظ واقع میشود و آن میم ضمیر متکلم وحده است که چون با لفظ غا و گا که حرف تعدي است جمع شود - بعضي اوقات حرف تعدیه را محذوف و میم ضمیر را عوضا عن المحذوف مفتوح مي سازند - مثل حالیمغه و کونکلومگا که آنرا حالیما و کونکلوما میگویند چنانکه با شاهد در ذیل رسم دویم از مبنا ششم مذکور خواهد شد •

قاعده — گاه هست که میم مفتوحه در فعل امر نیز جزء کلمه واقع میشود - مثل یاما یعني پینه کن و سیرما یعني بربا - دراینصورت هرگاه خواهند که آن صیغه را بمعني نهي ادا کنند میم مفتوحهٔ دیگر بران ملحق ساخته میگویند - یاماما یعني پینه مکن و سیرماما یعني مربا •

باب هشتم در بیان نفي

علامت نفي میم مفتوحه است که مابین فعل امر و علامات صیغ واقع شود - مثل آلماماق بمعني نگرفتن و کیلماماک بمعني نیامدن و آلمادي یعني نگرفت و کیلمادي یعني نیامد و علی هذا القیاس *

قاعده — چون فعل مضارع قبول ماي نافیه نمیکند - هرگاه خواهند که صیغهٔ مفرد مغایب منفي ازان بنا کنند بدو نوع مذکور میسازند *

نوع اول آنست که لفظ مایدور بر فعل امر الحاق میکنند - مثل چاقیلمایدور یعني برق نمیزند الشاهد علیه *

* شعر *

دمیم بخاري بولوتیدا درد کاجي دین
کوزومکا هیچ نفس یوق که اوت چاقیلمایدور

و این صیغه بمعني ماضي منفي هم مستعمل است - چنانکه شاهد آن در ذیل باب دویم در بیان ماضي گذشت *

نوع دویم آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق مي نمایند - مثل آلماس یعني نمیگیرد و دیماس یعني نمیگوید - و این صیغه بالحاق بعضی از روابط بمعني مصدر و فاعل منفي هم مي آید - چنانکه در ذیل مصدر و فاعل نگارش یافت *

فایده — رومیه ماس را در لغت خود مز با زاء معجمه مذکور میسازند - و در معني و مورد استعمال با لغت چغتاي انطباق دارد - مثل یازمز یعني نمي نویسد و ننوشتن و ننوشتني چنانکه فضولي بغدادي بمعني اخیر گوید * -

* شعر *

سیني ملک کوره لي یازمز اولدی عشقی گناه
ولی یازیلدی بو یوزدین بسی ثواب انکا

تتميم ذكر صيغه متكلم وحده را بسه نوع استعمال مينمايند •

نوع اول آنست كه لفظ مان بر فعل امر الحاق ميكنند - مثل بيسمان يعني نميبرم و ايتمان يعني نميكنم •

قاعده — گاه هست كه حرف آخر فعل امر مسكونة الآخر را مفتوح ساخته بر لفظ مان مي افزايند - مثل كيسامان كه مرادف كيسمان باشد الشاهد عليه •

• شعر •

بلا باشيمغــه بسى كيلـدى قويماديم عشقينـــگ
كيس ايمدى آنى يوق ايرسا بولار بيلـــه كيسامان

يعني بلاى بسيار بر سرم آمد - عشقت را فرو نگذاشتم - حالا قطع كن آنرا والا بابنها شرگز قطع نميكنم - و همچنين است ايده من كه بتركي رومي معرف ايتمان و ايتامان مرادف ايتمان باشد - چنانكه فضولي بغدادي گويد باملاء الروميه •

• شعر •

ايده من ترك فضولي سر كويين يارينـــگ
نه قدر ظلــم ايدرسه‌ا بنـــگا خوشدر وطنـــم

يعني اى فضولي شرگز ترك نميكنم سر كوى يار را هر قدر ظلم كند بمن خوشست وطنم و در جميع مولفات نوائي و ديوان فضولي زياده بر اين در بيت شاهدى بنظر نرسيده •

من البدايع بدانكه در اين صيغه هرگاه ميم را مفتوح ذكر كنند بنحويكه در ذيل قاعده فوق بيان شد - افادهٔ معني نفي ميكند - اما چون ميم را مكسور مذكور سازند افادهٔ اثبات ميكند - مثل اينكه گويند كيسامين يعني ميبرم و ايتامين يعني ميكنم وآلامين يعني ميگيرم و على هذا القياس •

نوع دویم آنست که نون را در لفظ مان مفتوح ساخته بر میم ضمیر متکلم وحدة علاوة نمودة میگویند که تاپمانام یعني پیدا نمیکنم الشاهد علیه • • شعر •

چو خوبي نارک ابرور تاپمانام علاجین انینگ
تاشیغه بارغالي هر نیچــه چارة ایلارمیــــن

و این نوع در لغت چغتای قلیل الاستعمال است و در جمیع مولفات جناب نوائي سوای این یک شاهد بنظر نرسیدة - اما بنای مکالمات اتراک روم و ایران همگي بر این نوع است •

نوع سیم آنست که لفظ ماس‌مین بر فعل امر منظم شود - مثل کیماس‌مین و ایتماس‌مین و تاپماس‌مین •

قاعدة — هرگاه میم مفتوحه جزو کلمه واقع شود - مثل یاماق یعني پینه چون خواهند که صیغ فعلی از آن بنا کنند مصدر آنرا یاماماق میگویند - یعني پینه کردن - و چون بصیغه نفي تکلم کنند میم مفتوحه دیگر علامت نفي درمیانه فعل امر و علامت مصدر داخل کردة و آنرا با سه میم مفتوحه ذکر کردة یاماماماق میخوانند یعني پینه نکردن - و همچنین است سیرماماک بمعني ربودن که منفي آن سیرمامامااک مي آید - یعني نربودن - و سایر صیغ را چون میم علامت مصدر ازانها ساقط است با دو میم مفتوحه استعمال مینمایند - مثل یامامادی یعني پینه نکرد و سیرمامادی یعني نربود و هکذا اخواتها •

... رمن البدایع بدانکه دو لفظ اند که دربعضی مقام در صورت مساوي و در تقدیر مختلف مي شوند - وافادة معني نفي و اثبات هردو میکنند - و آن بر سه قسم است •

قسم اول آنست که صیغهٔ مفرد غایب منفي بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد غایب اضافه شود - مثل اولماس و قیلماس که مفرد غایب منفي است - و اولما و قیلما که مصدر مخفف است - در حالت اضافه هم بمعني مصدر مثبت و هم بمعني مصدر منفي مي آیند •

بیان سبب — بدانکه در ترکي هرگاه حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر آنرا یای حطّي مي آرند - مثل قاش و کوز وتیش که قاشي و کوزي و تیشي میناممند - و نظیر اینست در فارسي کلمه مسکونة الآخر که ضمیر آنرا همان ش بتنهائي مي آرند - چشم و دندان و دست که چشمش و دندانش و دستش میگویند - و در ترکي هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیرّ آنرا سی مي آورند - مثل اینکه میگویند اتاسي یعني پدرش و کوزگوسي یعني اینهاش و ایلخي‌سي (sic.) یعني رمهاش و این لفظ بمنزلهٔ یش است که در فارسي در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع میشود - مثل صفایش و رویش و بیني‌اش و هرگاه خواهند که اولماس و قیلماس را که صیغه مفرد غایب منفي است با ضمیر مفرد غایب مذکور سازند - چون مسکونة الآخر اند ضمیر آنها را موافق قاعدهٔ مقررهٔ یای حطّي آورده اولماسی و قیلماسی میگویند - یعني نشدنش و نکردنش و اگر مخففات مصادر را که عبارت از اولما و قیلما باشد با ضمیر مفرد غایب جمع کنند - چون مفتوحة الآخر لا محاله ضمیر آنها را سي باید آورد - و در آنصورت نیز اولماسي و قیلماسي میگویند یعني شدنش و کردنش پس متضمن معني نفي و اثبات هر دو خواهد بود - و اگر اسم باشد - مثل آسما یعني آویزه و چیکما بمعني موزهٔ که در سواري بپا میکشند بعلاوهٔ معني نفي و اثبات مفید معني آن اسم

نیز خواهد بود - چنانکه گویند آسماسی یعني آویختنش و ایاویختنش و آویزهاش و چیدماسی یعني کشیدنش و نکشیدنش و موزهاش و هکذا اخواتها - بمعني النفی من نوائي علیه الرحمة * * شعر *

عشق دین مخلصیما ایلابان احباب دعا
مستجاب اولماسی انینگ مین محزونغه تیلاك

یعني احباب از برای خلاصي من از عشق دعا کرده و مستجاب نشدن آن من محزون را مدعا و مقصود است * وله * شعر *

نوائي اولماسیغه عازم عراق و حجاز
مگر نزاهت ملك هری ایرور باعث

بمعني الاثبات در تاج التواریخ آل عثمان که باملاء رومیه تالیف یافته در ذکر بنای مسجد آیاصوفیه مذکور است که - مرآت ضمیرنده نقش پذیر اولن خاطره یک عرصهٔ شهود ده وجود خارجي کسوه سیله جلوه‌گر اولماسی منتهای نیتی ایدوکین تقریر ایتدی - یعني مرادی که در اینهٔ ضمیرش مقش پذیر شده جلوه‌گر شدن آن در عرصهٔ شهود با کسوه وجود خارجي منتهای نیت بودنش را تقریر کرد • بمعني النفي در کلیله دمنهٔ ترکي که بلغت جغتای تالیف نموده اند - در داستان کشف و عقرب مذکور است • * شعر *

کیم‌کا کیم عادت بولور فعل ذمیم
صادر اولور اندین اول بی اختیار
تام و تاش دیمای چایان یتکاچ یتکار
کونکلیدا کچماس قیلور قیلماسی کار

یعني عقرب دیوار و سنگ نگفته بمحض رسیدن میزند کار کردن و نکردن

آن در دلش نیگذرد بمعني الاثبات من نوائي • • شعر •

ارچوغ زخمی لبیدا بیلگورور بیلگورمامیسن کوردیلک

نشـانه کیم که ایستـار جانارا داغ نهـانیمـدین

بیلگورما در این شعر حامل مصدر است یعني علامت و معني شعر
اینست که زخم تبخال از لبش معلوم میشود - علامتش را ببیند کسی که
درمیان جان از داغ نهان من نشانه میخواهد - بمعني النفي من نوائي •

• شعـر •

زخمیم اغزی برتماسیدین اویقوم اوچمیش ای رفیق

کوبیـا بو ارزگا اویقـو کیلدـورور خمیـازه دور

یعني از بهم نیامدن دهن زخم خوابم پریده ای رفیق گویا این خمیازه
ایست که آرندهٔ خواب دیگر است - یعني خواب مرگ بمعني الاثبات
من فضولي باملاء الرومیه • • شعر •

دل که سر منزلی اول زلف پریشان اولمیش

نوله جرمی که اسلیـماسنـه فرمان اولمیش

یعني • • شعر •

دل که سر منـزلش آنزلف پریشان شده است

جـرم او چیست که بر صلبش فرمان شده است

قسم دویم آنست که صیغهٔ مفرد مغایب منفي بدون تخفیف
با لفظ دین که بمعني از است انضمام یابد - مثل ایلاماسدین و اینماسدین
یعني از نکردن چنانکه در کلیله دمنه که بلسان اتراک روم تالیف کرده‌اند
مذکور است که وعدهٔده وفا اینماسدین آني تادیب ایتدیلار یعني از وفا
نکردن بوعده او را تادیب کردند - اما هرگاه با لفظ قبل مذکور شود - چون
عدم ازلی و اثبات قبل از برای ازل محال مي باشد نفي در آن مقام

مقصدی معنی آنست خواهد بود • چنانچه میرزای فرماید •

• شعر •

ناشی آدمیت بیر هر جمع دیو مست ترک ادب

دوست غیرت ایلامندین بورایا قیلیش معذور تلی بس

یعنی هر مقدار شدند ترک ادب ویرانشی است یعنی ز غیرت قرنی
دوست مقصدرا بس لی و غیر بهمین معنی گوید • • شعر •

عشق دعلی بینک بری هجران ایشی ای دوستلار

بو نصیحت نی بیلگیلر هر عاشق اولمسدین بورون

یعنی ای دوستان برنمط عشق هجران بوده از این نصیحت هر خواهد
پیش از عاشق شدن • و دیگر دستی سکندری در زیره اهرمن با فرهاد گوید •

• شعر •

قوشوب بیر گرا آدین سرکشین زق

ایلیب ترکمی دین بر قهر و کین زق

ای هم یوزنگی ایلیب خوانید

قورشوولمادین مرتب عرش رونق

قسم سیم آنست که صیغهٔ مفرد مضارع منفی بتخفیف مبنی
و علامت مصدر بتخفیف ذال و کاف یا حرف دیگر اعلام یالد که
در آنصورت هم بمعنی مصدر مثبت و هم بمعنی ماضی منفی می آید •
ولی قسم مصطلح اتراک زیره نیست • و اینکه بمعنی مصدر مثبت
می آید معلوم انما است • زیراکه علامت مصدر است که ذال و کاف
که جزو تغییر علامات مصدر است برای تخفیف لام آن ساقط میشود •
چنانکه از شواهد معلوم میگردد بمعنی المصدر نشیب می فضولی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

* [illegible] *

* [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

* [illegible] *   * [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

* [illegible] *

* [illegible] * [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

* [illegible] *   * [illegible]

همه جا بمعني ماضي منفي مستعمل است مخالفت با تيلس دارد ۔ و علتش معلوم نيست ۔ چنانكه گويد ۔ بمعني الماضي المنفي من نضولي باملاء الروميه • • شعر •

بو نه سرّ دور سرّ عشنينگ ديمــادنّ بير كيمسديه
شهرة درشميش بن سنــي سيــودوم ديو آوازه لر

ديمادين بمعني ديماميش باشد يعني اين چه سرّ است كه سرّ عشقت را بكسي نگفته آوازها شهرت يافته كه من ترا دوست داشتم • و منه رحمه الله • • شعر •

سجدهگاه اينمشدي عشق اهلي قاشينگ محرابني
تيلمــادين خيــل ملايك سجــدهٔ آدم هنــوز

تيلمادين بمعني تيلماميش باشد يعني اهل عشق محراب ابروی ترا سجدهگاه كرده بودند هنوز خيل ملايك سجدهٔ آدم نكرده • • وله •

• شعر •

مى ايچمادين اچيلمزايميش باب مغفـرت
سوكنــدلر بــو بابده پير مغــان ايچـر

ايچمادين بمعني ايچماميش باشد و در اين شعر اداء معني مصدر منفي هم ميكند ۔ يعني مى نخورده يا از مى نخوردن باب مغفرت را نميشده ۔ پير مغان در اين باب قسمها ميخورد • و مثل اينست ينيشما و گوبدورما كه در كليله دمنهٔ رومي مسطور است كه هنوز دردی ينيشمادين تف اندوه و تاب ملامت دين يا ندوم ينيشما دين بمعني ينيشماميش باشد يعني هنوز دردش نرسيده از تف اندوه و گرمي

حالت سوختم - و نیز مداورست که خصم انلرک خاصانلرین داردمار
ایله کوبدورمادین انلر ایلک آب سوار ایله حیاتی - اوجاغین سوندورار •
کوبدورمادین بمعني کوبدورمامیش باشد یعني خصم خاصان ایشانرا
بآتش هلاك نسوخته ایشان اوجاق حیات اورا بآب هلاك
خاموش المند •

باب نهم در ذکر حال و بیان تکریر و آن مبني بر دو گونه است مفرد و مکرر

اما المفرد مثل جاء زید لعباً که در عربي مستعمل است یعني آمد
زید بازي کنان و ذهب سارّاً یعني رفت شادي کنان •

اما المکرّر و جاءَ ربُّكَ و الملَكُ صفّاً صفّاً که در قران مجید وارد است •
و این هر دو گونه در ترکي بچهار قسم استعمال مي شود •

قسم اول اگر حرف آخر فعل امر ساکنست مثل ییغیل یعني
بیفت و توپ یعني برخیز و سال یعني بیفگن و کول یعني بخند
حرف آخر را مفتوح ساخته برای بیان فتحه الف یا های هوز در آخر
آن در مي آرند - مثل ییغیلا قوپا یعني افتان و خیزان و کوزسالا یعني
نظر افگنان و کولا یعني خنده کنان چنانکه شاهد بر اول و ثاني را در
سبعهٔ سیاره در داستان سعد گوید • • شعر •

تاشیدا خال شندوئی کانر ایرور که اهل دین
تنلی اوجون چیقیب توررر کوز سالادیر طاقیغه

الشاهد علی الرابع • • شعر •

عشق چو ایلگا ارت یاقیب ایکی کوزوم سوئی اتیب
هر ساری کیم کولا یاتیب درد ایله بیزنی یغلاتیب

و بتکرار هم مذکور مي سازند • مثل توتا توتا یعني گرفته گرفته و چاله چاله یعني نوازان نوازان و باره باره یعني رفته رفته الشاهد علی الاول و الثاني •

• شعر •

گلگشت چمن خوشتور اگر ساقي و مطرب
بـــو ایلسا تـــوتا توتا و اول بیر چاله چاله

الشاهد علی الثالث • • شعر •

فنـا یولی نوائی بس قاتیغ دور مگـر اسانراق اولغـای باره باره

قسم دویم اگر حرف آخر فعل امر مفتوح است مثل اوینا یعني بازي کن و آسرا یعني نگهدار و ایستا یعني طلب کن بدو نوع استعمال میشود •

نوع اول آنست که یای ساکنه در آخر آن در آورده میگویند که اوینای یعني بازي کنان و آسرای یعني ضبط کنان و ایستای یعني طلب کنان و بتکرار هم مذکور میگردد الشاهد علی الاول • • شعر •

اوینای اوینای اولتورور بیربیر اولوسني کوزلارینگ
شوخ قاتل‌لارنی جانلار تصدیقـــه اویناتماغیـل

الشاهد علی الثاني • • شعر •

کونگولدا سرّ عشقینگ آسرای آسرای اولدوم ای ساقي
قدح توت کیـم خرابات اهلیغه فاش اولسا فاش اولسون

از آنجمله هرگاه بر لفظ امر اضافه شوند افادهٔ معني امر میکنند - مثل اینکه گویند ایناسال یعني دست بزن بعقب بیفگن و قویابیر یعني رها بده و آلاکیل یعني بگیر بیا و ایستای‌کور یعني بخواه و اوقوی‌کور یعني بخوان و دی‌کور یعني بگو *

دیگر هرگاه با مصدر استعمال شوند بمعني مصدر مي آیند - مثل اینکه گویند آلا کیلکاندا یعني در گرفتن آمدن چنانکه گوید * * شعر *

جان آلا کیلکاندا سعي و اضطرابنینگغه اولای
آلماسانگ هم قاینغان چاغدا شنا بینگغه اولای

و همچنین است آلا باشلادی یعني گرفتن شروع کرد و ایستای باشلادی خواستن شروع کرد و اوقوی باشلادی خواندن شروع کرد و دی باشلادی گفتن شروع کرد *

دیگر با ضمایر و منتسبات موافق اقتضاء آن ضمیر و نسبت معني مي بخشند - چنانکه گویند الامین میگیرم و ایستای‌مین یعني میخواهم و اوقوی‌مین یعني میخوانم و دی‌مین یعني میگویم و همچنین است آلاکیلمیش یعني گرفته آمده الشاهد علیه * * شعر *

غمزنگدین اولتورماک ایشین تعلیم آلاکیلمیش اجل
بو نوع استاد اولسا اول آز چاغدا ماهر بولغـــوسی

و از این قبیل است الاکیلگای یعني گرفته بیاید و ایستای الغای یعني تواند خواست و اوقوی آلغای تواند خواند و دی الغای تواند گفت - اما نوع دویم از قسم دویم بهمان معني حال اختصاص دارد و از این قاعدهٔ خارج است و با ضمیر و رابطه و نسبتی استعمال نمیشود *

قاعده — بدانکه قسم سیم و چهارم و نوع اول از قسم دویم شرکاه بتنهائي استعمال شوند - افادهٔ معني متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب نیز میکنند - مثل ایسنای یعني و بخواند و بخواهي - و اوقوی یعني بخوانم و بخواند و بخواني - و دی یعني بگوید و بگویم و بگوئي - و در این معاني مرادف ایسنایین و اوقویین و دیین باشد - چنانکه در کتاب در ذیل لغات مذکور است - و قسم اول که عبارت از بیقیلا و قوپا و آلا تونا و نظایر آن باشد از این قاعده خارج است - و شرکاه خواهند که آنقسم را هم باین معاني استعمال نمایند - باید که یای حطي بران ملحق ساخته بیقیلای و قوپای و آلای و تونای گویند - تا مرادف بیقیلایین و قوپایین و آلایین و تونایین باشد •

فایده — بدانکه رومیه شرکاه خواهند که لفظی را بمعني حال ادا کنند اگر از اوامر مسکونة الآخر باشد - در آخر صیغ قاني زق و در صیغ کاني رگ در مي آرند - مثل اینکه میگویند - چاپارق یعني دوان دوان و اوره‌رق یعني زنان و گیده‌رگ یعني رفته رفته و کیله‌رگ یعني آمده آمده و اگر از اوامر متحرکة الآخر باشد - یای مفتوحه در آخر آن در آورده بتکرار مذکور میسازند - مثل اینکه میگویند آغلایه آغلایه یعني گریه کنان گریه کنان و اوقویه اوقوید یعني قرائت کنان و دیه دیه یعني گویان گویان •

باب دهم در بیان تتمه علامات صیغ

چون علامات نه صیغه که محتاج بشرح و بسط بود در ذیل نه باب بیان شد بذکر تتمهٔ آن علامات میپردازد و آنها را بدو قسم منقسم میسازد •

قسم اوّل در علاماتی که اوامر اعم ازانکه مسکونة الآخر باشد . یا متحرکة الآخر بهمان حالت سکون و حرکت بر آن علامات منضم مي شوند و آن بر سه نوع است *

نوع اوّل علامات مفردة اند ازانجمله غاچ و کاچ است که بمعني محض و مجرّد و چون استعمال میشود . مثل آلغاچ یعني بمحض گرفتن و چون گرفت و بیتکاچ یعني بمحض رسیدن و چون رسید و اسراغاچ بمحض نگهداشتن و چون نگهداشت و دیکاچ بمحض گفتن و چون گفت و این بدو طریق مستعمل است *

اول آنست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه در لسان الطیر در مناجات گوید * * شعر *

هر ستم کیم تند خوئي دین یتیب
اول چو بیتکاچ آه ازروح اوزدین کیتیب

دویم آنست که بدون لفظ چون مذکور میشود - اما متضمن آن معني هست چنانکه گوید * * شعر *

کوزونک قانیمغه سیراب ایتّي اوزلي نقد جان آلغاچ
نچوک کیم مست بیرکای میغه نقد رایگان آلغاچ

و کاچ در لفظ کولاکاچ از اینمعني خارج و از برای همان لفظ کولاکاچ بمعني خنده‌رو موضوع است *

فایدة — بدانکه رومیه این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند *

اول بهمین طریق و نهج که در لسان چغتلی دایر است - الشاهد علیه من فضولي علیه الرحمة باملاء الرومیه *

• شعر •

جان جیغسر تندین تونکل ذکر لب یار ایلاکاچ

تن سولوز جان بنکي دين اول لفظـی تکرار ایلاکاچ

دریم با لفظ جک و جق مذکور میسازند - چنانکه فضولي گوید

• شعر •

ای دین صبر قیل آه ایلمه یاری کوره‌جك

بنکا دشوار دور اول کرسنکا آسان گورونور

و همچنین است قیله جق و ایده جک یعني بمعنی کردن و چون کرد •

دیگر غالي و کالي است که بدو معني مي آید •

اول بمنزلهٔ لام تعلیل است در عربي •

دریم بمعني حتی منذ است در عربي مثل قیلغالي یعني برای

کردن و تا کرده وکیلکالي یعني برای آمدن و تا آمده - الشاهد علی الاول

بالمعني الاول • • شعر •

ایپاکلار کیم اینیب سین جسملر زخمی ارجون گویا

متید تیلغالي جانلار توشیـن هم اولدرر اسبابینک

بالمعني الثاني • • شعر •

درد آشیم سرودیک چقتی و گلگـون بولدی اشک

تیلغـالي ترک وفا سروگل اندامیـم منینـک

دیگر غر و گر است که افادهٔ معني حاصل مصدر میکند - مثل

آلغوبیرگو یعني داد و ستد و سورغو یعني پرسش و بیلگو یعني علامت •

دیگر مان است که علامت متکلم وحده است - از فعل نفي مثل

آلمان یعني نمیگیرم •

دیگر ماس است که علامت مفرد مغایب است - از فعل نفي مثل آلماس یعني نمیگیرد *

نوع دویم علامات مرکبه اند - ازانجمله غرچه و غونچه و غانچه و گرچه و گونچه و گانچه است - که بدو معني مي آیند *

اوّل بمنزلهٔ الی باشد که در عربي مستعمل است - افادهٔ معني نهایت میکند *

دویم بمعني وزن و مقدار و اندازه باشد - مثل اوشاتغرچه و اوشاتغونچه و ارشاتغانچه یعني تا شکستن و بقدر شکستن الشاهد علی الثاني بالمعني الاول * * شعر *

کونکول جراحتي‌غه یاق وصال مرهمی نی
فراق خاره سی بیرله باشیم اوشاتغونچه

و همچنین است ایتغرچه و ایتغونچه و ایتغانچه یعني تا گفتن و بقدر گفتن الشاهد علی الثالث بالمعني الثاني من سبعه سیاره * شعر *

ایتماتغه اگرچه قایغوم یوق   اوّل ایتغانچه ایتا آلغوم یوق

دیگر غولوق و گولوک است که افادهٔ معني قابلیت میکند - مثل آلغولوق یعني گرفتني و کیگولوک یعني پوشیدني الشاهد علی الاول

* شعر *

صبر و قرار و هوشني آلمالیغینگ نیدور
ای جانلار آفتي سنگا جانیمدور آلغولوق

الشاهد علی الثاني * * شعر *

نفیس کیگولوک ارلسا یالانگ تنیم‌غه هوس
حصیر نقشي حصیري لباس اوریغه بس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر میشانگ است که علامت مفرد مخاطب است از فعل ماضي مثل آسمیشانگ یعني آویختۀ - چنانکه گوید • • شعر •

بوینونکا مینی ایپاکدین ای که طومار آسمیشانگ
قایدا حالیم بیلکاسین کیم بوینوما تاقتینگ کمند

دیگر مایدور است که علامت ماضي و مضارع است از صیغۀ نفي مثل آلمایدور یعني نگرفته است و نمیگیرد •

دیگر شش علامت است که افادۀ معني استقبال میکند •

اوّل غوم و گوم است که علامت متکلم وحده است - مثل آلغوم و آلغومدور یعني خواهم گرفت - و کیلگوم و کیلگومدور یعني خواهد آمد •

دویم غومیز وگومیز است که علامت متکلم مع الغیر است - مثل آلغومیز و آلغومیزدور یعني خواهیم گرفت - و کیلگومیز و کیلگومیزدور یعني خواهم آمد •

سیم غونگ و گونگ است که علامت مفرد مخاطب است - مثل آلغونگ و آلغونگدور یعني خواهیم گرفت - و کیلگونك و کیلگونگدور یعني خواهي آمد - و نظیر اینست اونوتغونگ و اونوتغونگدور یعني فراموش خواهي کرد الشاهد علی الثاني • • شعر •

چون اونوتغونگدور سین ایلني ایل سیني باری چیکیب
عیـــش جامیـــن بو اونوتمـــا غلارني بیر ساعت اونوت

چهارم غونگوز و گونگوز است که علامت جمع مخاطب است - مثـل آلغونگوز و آلغونگوزدور یعنـــي خواهید گرفت - و کیلگونگوز و کیلگونگوزدور یعني خواهید آمد •

پنجم غوسي و گوسي است كه علامت مفرد مغايب است ۔ مثل آلغوسى و آلغوسىدور يعني خواهد گرفت ۔ و كيلگوسى و كيلگوسىدور خواهد آمد ٭

فايده ـــ بدانكه روميه چون خواهند كه لفظى را باين معني ادا كنند غين و كافرا محذوف ساخته ۔ اگر لفظ امر آن مسكونة الآخر است حرف آخر را متحرك ميسازند ۔ همچنانكه آلغوسى و كيلگوسى را آليسى و كيلسى ميگويند ۔ و اگر متحركة الآخر باشد ياى مفتوحه در آخر آن در آورده آنرا بر لفظ سى علاوه مينمايند ۔ مثل آغلا كه فعل امر مفتوحة الآخر است ۔ آنرا ميگويند آغلاياسىدور يعني گريه خواهد كرد ۔ چنانكه نضولي بغدادي در مخمّسات گويد باملاء الروميه ٭ ٭ شعر ٭

اى كونگول عشق اهلنه هرشب كولوردنگ شمع‌تك

بن ديمزميــدم كه آخر اغــلاياسيــدور كولن

ششم غوسيلار و گوسيلار است كه علامت جمع مغايب است ۔ مثل آلغوسيلار دور يعني خواهند گرفت ۔ و كيلگوسيلار دور يعني خواهند آمد و مانند اينست اويغاتغوسيلاردور يعني بيدار خواهند كرد الشاهد عليه ٭

٭ شعر ٭

سوسيپيب اويغاتغوسيلاردور سيني اويغانماسانگ

غنچــه و صبح و صراحي غلغلي كولكــو بيلــه

قاعده ـــ هرگاه خواهند كه صيغ سته را بمعني نفي ادا كنند ۔ بدو طريق مذكور ميسازند ۔ اول آنست كه ماى نافيه مابين فعل امر و علامت در مي آرند ۔ مثل آلماغونگ يعني نخواهي گرفت ۔ كورماگونگ يعني نخواهي ديد و هكذا اخواتها ٭

دویم آنست که همان صیغ را بدون مای نافیه بر لفظ یوق اضافه
می نمایند چنانکه بهر در نحو گوید • • شعر •

ای نوائی ایرنماغونگ یوق عشق یا یوز کورماگونگ
عذر اینیب یرنی نی اوپ سوز ترکینی یکبارہ تیل

یعنی ای نوائی عشق بازی نکردہ خواهی بود یا رو ندادہ خواهی بود
عذر خواسته زمین را ببوس و سخن را یکبارہ ترک کن و مثل اینست
قورتولماغونگ و قورتولغونگ یوق یعنی خلاصیت نخواهد بود الشاهد
علی الثانی • • شعر •

زلفی دین ای زخم لیغ کونگلوم قورتولغونگ یوقتورور
کیم سنینگ هر حلقه زخمینگدا بیرتلابی بار

نوع سیم حرف شرط است و آن بدون افادۂ معنی شرط نیز
مستعمل است ۔ چنانکه مفصلا در ذیل مبناء چهارم مذکور خواهد شد ۔
و مفرد آن ساست که علامت مفرد مغایب است مثل اولتورسا یعنی
بنشیند و بکشد و با ضمایر خمسه نیز استعمال می شود •

اوّل سالار است که علامت جمع مغایب است مثل التورسالار
یعنی بنشینند و بکشند •

دویم سام است که علامت متکلم وحدہ است مثل اولتورسام یعنی
بنشینم و بکشم •

سیم ساق و ساک است که علامت متکلم مع الغیر است مثل
اولتورساق یعنی بنشینیم و اولتورساک یعنی بکشیم و اختلاف لفظ
بسبب اینست که مصدر نشستن قافی و مصدر کشتن کافی است •

دیگر یای ساکنه وین است که بمعنی متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد مخاطب استعمال می شود - مثل الای و الایین یعنی بگیرم و بگیرد و بگیری و ایتای ایتائین یعنی بکنم و بکند و بکنی *

دیگر نون و کاف ساکنتین است که در فعل امر علامت جمع مخاطب است مثل آلینگ یعنی بگیرید و ایتینگ یعنی بکنید و اورونگوز یعنی بزنید *

نوع دویم علامات مرکبه اند و آن بر دو گونه است *

اول قیاسی است ازانجمله دورغان و دورگان است مثل آلادورغان یعنی گیرادە و گرفته و گرفتن و کیلادورگان یعنی آینده و آمده و آمدن *

دیگر دورمیش است مثل آلادورمیش یعنی میگرفته و کیلادورمیش یعنی می آمده *

دویم سماعیست و آن لفظ تورغاچ است مثل توراتورکاچ که در این شعر مذکور است * * شعر *

جانیمغه کوزونگ ظلمی ایماس ظلم بو دور ظلم
کیم مین توراتورغاچ تیلاگای سین یانا مظلوم

یعنی ظلم چشمت بجانم ظلم نیست ظلم اینست که من ایستاده باشم تو مظلوم دیگر طلب کنی - و همچنین است اولتوراتورغاچ چنانکه در نسایم المحبة در ذکر مشایخ گوید که مغنی بارابردی کیچیک یاشلیغ و شوخ ایردی مجلسدا اولتوراتورغاچ سکریب اول عزیز نیلگ بوینغه مینیب ایاغین دیبار ایردی یعنی مغنی بود خرد سال و شوخ بود در مجلس بمحض نشستن جسته بر گردن آن عزیز سوار شده پاهای خود را بر پهلوی او میزد - و در جمیع مولفات مرحوم نوائی بغیر از این دو شاهد بنظر نرسیده *

مبناء دويم در بيان كيفيت اشتقاق صيغ و آن مشتملست بر يک قاعده و دو شق

اما القاعده بدانكه حركات علامات صيغ كه بر فعل امر الحاق مي يابد تابع حركات فعل امر است يعني اگر فعل امر مضموم الحركة است مثل ترت و اور علامت ضم مضموم مذكور ميشود - مثل اينكه گفته ميشود تورتوم يعني گرفتم و اوردوم يعني زدم و اگر فعل امر مفتوح الحركة يا مكسور الحركة باشد مثل آل و كيت در هر دو صورت علامت مكسور مذكور ميشود - مثل آلديم يعني گرفتم و كيتديم يعني رفتم و اگر خواهند كه از آنهر فعل ماضي يا جمع مخاطب بنا كنند:- اگر مضموم الحركة است سكون حرف آخر فعل امر را بضمه مبدل ميسازند - مثل ترتوب يعني گرفته و اوروب يعني زده و توتونگ يعني بگيريد و اورونگ يعني بزنيد - و اگر مفتوح الحركة يا مكسور الحركة است - سكون حرف آخر را بكسره تبديل مي دهند - مثل اينكه ميگويند آليب يعني گرفته و كيتيب يعني رفته و آلينك يعني بگيريد و كيتينك يعني برويد - اما اين قاعده در لسان اتراک روم مرعي و ملحوظ نيست - و اغلب آنست كه در مفتوح الحركة و مكسور الحركة نيز بضمه مذكور ميسازند - مثل اينكه ميگويند كه آلدوم و بيلدوم و آلوب و بيلوب و اشباه آن چنانكه اشعار ديوان فضولي همگي دالّ بر اينست - و بعضى از علامات نيز هست كه حكم مبنيات دارند - و اين حكم از ايشان مرتفع است - و كيفيت آنها مفصلا در ذيل مبناء ششم در آداب املا در تحت قواعد متفرقه مذكور خواهد شد •

شق اول آنست که حرف آخر فعل امر ساکن باشد - مثل آل یعني بگیر و کیل یعني بیا و صیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع آن که مختلف الاشتقاق و سماعیست - و کیفیت آن در ذیل مبناء اول در بیان مضارع نگارش یافت بدو قسم اشتقاق مي یابد •

قسم اول علاماتیست که فعل امر بهمان نحو مسکونة الآخر در آن علامت انضمام مي یابد •

اوّل ماق و ماک است مثل آلماق یعني گرفتن و کیتماک یعني رفتن •

دیگر دی و تی است مثل آلدی یعني گرفت و کیتی یعني رفت •

دیگر دینگ و تینگ است مثل آلدینگ یعني گرفتي و کیتینگ یعني رفتي •

دیگر علامات فعل ماضي است چون حرف اوّل آن علامات دال واقع شده - در بعضی مقام بمتابعت و مناسبت کلمهٔ ماقبل بحرف تا باید مذکور شود - و وجه آن با علت اختلاف اعراب و تبدیل کسره بضمه در ذیل مبناء ششم مذکور میگردد •

دیگر دینگیز و دینگلار و تینگیز و تینگلار است - مثل آلدینگیز و آلدینگلار یعني گرفتید و کیتینگیز و کیتینگلار است یعني رفتید •

دیگر دیم و تیم و دوم و توم است - مثل آلدیم یعني گرفتم و کیتیم یعني رفتم و اوردوم یعني زدم و توتتوم یعني گرفتم •

دیگر دوق و توک است مثل آلدوق یعني گرفتیم و کیتتوک یعني رفتیم •

دیگر غان و کن است مثل آلغان یعني گیرنده و گرفته و گرفتن
و کیتکان یعني رونده و رفته و رفتن •

دیگر غیل و گیل است مثل آلغیل یعني بگیر و کیتگیل یعني برو •

دیگر ماس است مثل آلماس یعني نمیگیرد و کیتماس یعني
نمیرود •

دیگر مان است مثل آلمان یعني نمیگیرم و کیتمان یعني نمیروم •

دیگر مایدور است مثل آلمایدور یعني نمیگیرد و نگرفته و کیتمایدور
یعني نمیرود و نرفته •

دیگر میش است مثل آلمیش یعني گرفته و کیتمیش یعني رفته •

دیگر میشانگ است مثل آلمیشانگ یعني گرفته و کیتمیشانگ
یعني رفته •

دیگر غوچي و گوچي است مثل آلغوچي یعني گیرنده و کیتگوچي
یعني رونده •

دیگر غوچه و غونچه و غانچه و گوچه و گونچه و گانچه است
آلغوچه و آلغونچه و آلغانچه یعني تا گرفتن و بقدر گرفتن و کیت
و کیت گونچه و کیت گانچه یعني تا رفتن و بقدر رفتن •

دیگر غاچ و گاچ است مثل آلغاچ یعني بمحض گرفتن و چون
و بگیرد و کیتگاچ یعني بمحض رفتن و چون رفت و برود •

دیگر غالي و گالي است مثل آلغالي یعني برای گرفتن
و کیتگالي یعني برای رفتن و تا رفتن •

دیگر غای و گای و سون و دیک است و تیک مثل آلغای
و آلدیک یعني بگیرد و کیتگای و کیتسون و کیتتیک یعني برود

دیگر غولوق و کولوک است مثل آلغولوق یعنی گرفتنی و کینگولوک یعنی رفتنی *

دیگر غودیک و گودیک است مثل آلغودیک یعنی گرفتنی و همچنانکه بگیرد *

دیگر غوم و گوم است مثل آلغوم یعنی خواهم گرفت و کینگوم خواهم رفت *

دیگر غومیز و گومیز است آلغومیزدور یعنی خواهیم گرفت و کینگومیزدور یعنی خواهیم رفت *

دیگر غونگ و گونگ است مثل آلغونگ یعنی خواهی گرفت و کینگونگ یعنی خواهی رفت *

دیگر غونگز و گونگز است مثل آلغونگزدور یعنی خواهید گرفت و کینگونگزدور یعنی خواهید رفت *

دیگر غوسي و گوسي است مثل آلغوسي یعنی خواهد گرفت و کینگوسي یعنی خواهد رفت *

دیگر غوسیلار و گوسیلار است مثل آلغوسیلاردور یعنی خواهند گرفت و کینگوسیلاردور یعنی خواهند رفت *

دیگر ساست یعنی اگر بگیرد (sic.) *

دیگر سام است مثل آلسام یعنی اگر بگیرم و کینسام یعنی اگر بروم *

دیگر ساق و ساک است مثل آلساق یعنی اگر بگیریم و کیت ساک یعنی اگر بروم *

دیگر سانگ است مثل آلسانگ یعنی اگر بگیری و کینسانگ یعنی اگر بروي *

است مثل ایلا یعني بکن یا مکسور است مثل دی یعني بگو و هریک از این اقسام ثلثه بر یک نهج بر علامات اضافه میشود - و چون صیغ اقسام ز انواع آنها به یک سیاق اشتقاق مي یابد هرسه قسم را در تلویک شق مندرج میسازد و اختلافی که داشته باشد در ضمن توضیح بیان مینماید *

اول ماق و ماک است مثل اوقماق یعني خواندن و ایلاماک کردن و دیماک گفتن *

دیگر دی است مثل اوقودي یعني خواندي و ایلادي کرد و دیدي گفت *

دیگر درنگ و دینگ است مثل اوقودرنگ یعني خواندي و ایلادینگ کردي و دیدینگ گفتي *

دیگر درنگز و دینگیز و دونگلار و دینگلار است مثل اوقودونگز و اوقودرنگلار یعني خواندید و ایلادینگیز و ایلادینگلار کردید و دیدینگیز و دیدینگلار گفتید *

دیگر درم و دیم است مثل اوقودوم یعني خواندم و ایلادیم کردم و دیدم گفتم *

دیگر درق و درک است مثل اوقودرق یعني خواندیم و ایلادرک کردیم و دیدوک گفتم *

دیگر غان و کان است مثل اوقوغان یعني خواننده و خوانده و خواندن و ایلگان کننده و کرده و کردن و دیدگان گوینده و گفته و گفتن *

دیگر غیل و گیل است مثل اوقوغیل یعني بخوان و ایلاگیل بکن و دیگیل بگو *

[illegible] *

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

[illegible] *

[illegible]

دیگر غاچ و گاچ است مثل اوقوغاچ یعنی بمحض خواندن و چون خواند و ایلاگاچ بمحض کردن و چو نکرد و دیگاچ بمحض گفتن و چونگفت •

دیگر لي است مثل اوقولي یعني بخوانیم و ایلالي بکنیم و دیلي بگوئیم •

دیگر غالي و گالي است مثل اوقوغالي یعني برای خواندن و تا خوانده و ایلاگالي برای کردن و تا کرده و دیگالي برای گفتن و تا گفته •

دیگر غای و گای و سون و دیک است مثل اوقوغای و اوقوسون و اوقودیک یعني بخواند و ایلاگای و ایلاسون و ایلادیک بکند و دیگای و دیسون و دیدیك بگوید •

دیگر غولوق و گولوک است مثل اوقوغولوق یعني خواندني و ایلاگولوك کردني و دیگولوک گفتني •

دیگر غودیک و گودیک است مثل اوقوغودیک یعني خواندني و همچنانکه بخواند و ایلاگودیك کردني و همچنانکه کند و دیگودیک گفتني و همچنانکه بگوید •

دیگر غوم و گوم است مثل اوقوغوم یعني خواهم خواند و ایلاگوم خواهم کرد و دیگوم خواهم گفت •

دیگر غومیز و گومیز است مثل اوقوغومیزدور یعني خواهیم خواند و ایلاگومیزدور خواهیم کرد و دیگومیزدور خواهیم گفت •

دیگر غونگز و گونگوز است مثل اوقوغونگوزدور یعني خواهید خواند و ایلا گونگوزدور خواهید کرد و دیگونگوزدور خواهید گفت •

دیگر غوسي و گوسي است مثل اوقوغوسي یعني خواهد خواند • و ایلاگوسي خواهد کرد • و دیگوسي خواهد گفت •

دیگر غوسیلار و کوسیلار است مثل اوتوغوسیلاردور یعني خواشند خواند ـ و ایلاکومي‌لاردور خواشند کرد ـ و دیگوسیلاردور خواشند گفت •

دیگر سا ـ ست مثل اوقوسا یعني اگر بخواند ـ و ایلاسا اگر بکند و دیسا اگر بگوید •

دیگر سام است مثل اوقوسام یعني بخوادم ـ و ایلاسام اگر بکنم ـ و دیسام اگر بگویم ـ دیگر ساق و ساک است مثل ارقوساق یعني اگر بخوانیم و ایلاساک اگر بکنیم و دیساک اگر بگوئیم •

دیگر سانگ است مثل اوقوسانگ اگر بخواني و ایلاسانگ اگر بکني و دیسانگ اگر بگوئي •

دیگر سانگیز است مثل اوقوسانگیز یعني اگر بخوانید ـ و ایلاسانگیز اگر بکنید و دیسانگیز بگوئید •

تذئیل — بدانکه علاماتی که در ابتدای آن لفظ دور واقع شده باشد یای حطّي درمیانهٔ فعل امر و آن علامت در مي آرند ـ مثل اینکه گفته میشود که اوقویدور یعني میخواند ـ و ایلایدور میکند ـ و اوقویدورغان یعني خواننده و خوانده و خواندن ـ و ایلایدورگان کننده و کرده و کردن ـ و اوقویدورمیش یعني میخوانده و ایلایدورمیش میکرده ـ اما در مکسورة الآخر چون التقاء یایین واقع میشد ـ و موجب تنافر بود ـ لهذا یای بیان کسره را باشباع تلفظ مینمایند ـ چنانکه گفته میشود ـ دیدور یعني میگوید و دیدورگان یعني گوینده و گفته و گفتن ـ و دیدورمیش یعني میگفته ـ و هرگاه خواهند که بمعني حال بیان کنند در آنجا هم بدستور یای حطّي بر آخر فعل امر مضمومة الآخر و مفتوحة الآخر در آورده برسم مفرد یا مزدوج مذکور میسازند ـ مثل اوقوی یا اینکه

گفته شود - اوقوی اوقوی یعنی خوانده خوانده - و ایلای یا ایلای ایلای یعنی کرده کرده - و در اوایل مکسورة الآخر بدستور باشباع بیانمیشود - مثل دی یا اینکه گفته شود - دیدی یعنی گویان گویان و این الفاظ بمعانی دیگر هم مستعمل ست چنانکه در محلش مذکور شده ٭

مبناء سیم دربیان ضمایر و اسماء اشاره و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول در ضمایر و آن بر سه قسم است

قسم اول ضمایر متصله اند که در آخر کلام واقع میشوند - ازانجمله م است که ضمیر متکلم وحده است - مثل اینکه گفته میشود باشیم یعنی سرم و قاشیم یعنی ابرویم - و گاه هست که جزء کلمه نیز واقع میشود - مثل اولوم یعنی مرگ - و یولوم یعنی معبر آب ٭

دیگر میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است - مثل باشمیز یعنی سر ما و قاشمیز یعنی ابروی ما ٭

دیگر نون و کاف ست و سالکنین که ضمیر مفرد مخاطب است - مثل باشینگ یعنی سرت - و قاشینگ یعنی ابرویت - و در صیغهٔ امر و نهی جمع مخاطب است مثل آلینگ یعنی بگیرید - و آلمانگ یعنی میگیرید - و نیز با ضمایر منفصله و اسماء اشاره مصطلح است مثل سینگ و سینینگ و انینگ و مونونگ و اخوات آنها و در اسماء اشارهٔ ترکی نظیر کافست - که در عربی در کلمه اولئک و ذلک میباشد - افادهٔ اشاره معنی قریب و بعید میکند - و در بعضی جا بمعنی رابطه مفعول مستعمل است - چنانکه در ذیل روابط بیان خواهد شد - و در

بمعنی متام خارج از معني و زايد بر کلام است - اما کلام نيز بدون آن ناتمام است •

ديگر ڭيز و ڭوز است که ضمير جمع مخاطب است مثل باشيڭيز يعني سر شما - و کوزڭوز يعني چشم شما - و آلينڭيز يعني بگيريد • و اوروڭوز يعني بزنيد •

ديگر ضمير مفرد معايب است و آن بر دو گونه است - اول ي است که آخر کلمات مسکونة الآخر واقع ميشود - مثل باشي يعني سرش و قاشي يعني آبرويش - دويم سي است که در آخر کلمات متحرکة الآخر واقع ميشود - مثل اتاسي يعني پدرش و اويقوسي يعني خوابش •

ديگر لار است که علامت جمع مي باشد - مثل يخشي‌لار يعني نيکان و يمانلار يعني بدان - و هرگاه با ضمير معايب مذکور شود بمعني جمع معايب مي‌آيد - چنانکه در سبعه سياره در معالجهٔ اطبّا بهرام را گويد :

• شعر •

چاره تاپماقغــه جازم ايرديلار • کيچه کوندوز ملازم دير ايلار

يعني بچاره جستن جازم بودند - و شب و روز ملازم بودند - و هرگاه با نون و کاف خطاب جمع شود - بمعني جمع مخاطب مي آيد - چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق کنيزکِ چيني خطاب بقوم و خيل خود گويد :

• شعر •

قوم و خيلی که بندم ايرديڭگــــلار • نی ديسام سر افگندم ايرديڭلار

يعني ای قوم و خيلی که بندهٔام بوديد - چه بگويم که سرفگندهٔام بوديد - و جزو کلمه نيز اتفاق مي افتد - مثل ايلار يعني ميکند - و زايد بر کلام هم واقع ميشود - چنانکه در مبنای چهارم در ذيل زوايد خواهد آمد •

قسم دویم الفاظی اند که مابین ضمایر متصله و منفصله اشتراک دارند - چون در ابتدای کلام واقع شوند بمعني ضمایر منفصله اند - و در آخر کلام بمعني ضمایر متصله اند - و اگر بتکرار مذکور شوند یکی افادهٔ ضمیر و دیگری افادهٔ انتساب بضمیر میکند و آن چهار لفظ است *

اول مین است که بفارسي من و بعربي انا گویند و مین‌مین یعني منم و اولغای مین یعني بشوم *

فایده — رومیه این ضمیر را با بای ابجد و انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند - چنانکه گویند بَنْم یعني منم و بنم سلطانم یعني سلطانِ من و با ضمیر منفصل استعمال نمیکنند - برخلاف چغتای که بهر دو نوع استعمال مینمایند - مثل آلورمین و آلورم و تونارمین و تونارم یعني میگیرم *

دویم سین است که بفارسي تو و بعربي انت گویند - و سین سین یعني توئي چنانکه گوید * * شعر *

ای زهد یولوم اورما که بو مرحلـــه ایچـــره

مقصدغه جه سین سین پری یوز مینگ خطربیدین

و اولغای‌سین یعني بشوی *

سیم بیز است که بفارسي ما و بعربي نحن گویند - و بیز بیز یعني مائیم - و اولغای بیز یعني بشویم *

فایده — اتراک روم انتساب بضمیر را بیز مذکور نمیسازند - بلکه حرف آخر لفظ را مضموم ساخته زای معجمهٔ بر آن ملحق میسازند - مثل اینکه میگویند بیزوز یعني مائیم چنانکه فضولي گوید بإملاء الرومیة *

• شعر •

لبیسر درد عشق و محنت جاه حسن جون اما
بیرون سوز اوتی ثانی سنکا مجنون نکا دیولر

و شمعجاوین میگویند که ارجاموز یعنی ارجانیم الشاهد علیه •   • شعر •

زاهد اوزسینه جانی سمله صین بیردین صانی
بیر اوما قوز بیر نه سوافدر دُر و دیولریمسر

و مثل اینست قولیوز بکسر لام و ضم یای حطّی یعنی غلام اولدیم •

• وله شعر •

اهل دردنگ قولیموز اولدر بیسزه جاندین عزیز
یوسف ارلمه خود فروش اننکلمه یوخ بازاریمسز

و شمعجلیوں جمناییه میگویند که ایناریبز و قیلوریبز یعنی میکنیم - و رومیه میگویند که ایدیوز و قیلورز •

جهارم سیز است که بفارسی شما و بعربی انتم گویند - و سیز سیر بمعنی شمائید - و ارلغای سیز یعنی بشوید - و نیز افادهٔ معنی سلب و نفی میکند - مثل اینکه گویند سیز سیز یعنی بیشما و بهرسه معنی در سبعهٔ سیاره در دعای اولاد پادشاه گوید •   • شعر •

بخت غه تاج تارک اولغسای سیسر
شه غه شرکون مبارک اولغسای سیسز
جون ازلدین شه جهسان سیز سیسز
برلماسون بیرنفس جهان سیز سیسز

پنجم سیم الفاظی اند که مابین ضمیر و اشاره مشترکند - ازانجمله الار باشد و آن الف ممدوده است که با لفظ لر که علامت جمع است جمع شده بمعنی ایشان و آنها استعمال میشود •

دیگر آنست چنانکه گویند آنلار یعني ایشان و آنها وآنکا یعني با در آنجه. یعني آنقدر و آن با فارسي اشتراک دارد *

دیگر اول وشول و اوشالست که بمعني آن واو استعمال میشود *

باب دهم در اسماء اشاره وآن بردو قسم است

قسم اوّل آنست که مخصوص اشاره است و آن دو لفظ است *

اوّل بوست که بفارسي این و بعربي هذا و هذه گویند الشاهد علیه *

* شعر *

خطینگ ایرماس کل اوزره سبزه باغ ارم دور بو
نی سبزه کون یوزینـدا تون سوادی دین رقم دور بو

و همچنین میگویند که بولار یعني اینها و بودور یعني اینست *

دویم مون است که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونکا یعني باین الشاهد علیه * * شعر *

ازل هم سین ابد هم سیـن نی اول بیرله آخر کیم
آنکا یوق ابتـدا پیـدا مونکا یوق انتهـا پیـدا

و همچنین است مونچه یعني اینقدر و موندا یعني دربن و موندین یعني ازین و مونداق یعني این چنین - و هرگاه بتنهائي استعمال شود - در آنصورت نون ساکن را مبدل بفتحه ساخته مونا میگویند - چنانکه گوید

* شعر *

ایت لارینگ آلیـدا یوز پاره کونگولني ســالدیم
مونی کور شربیري نینگ اغزیدا بیرپاره کونگـول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

* [illegible] * [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

* [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

* [illegible]

[illegible]

* [illegible]

[illegible]

[illegible]

یعني در قامتش و لفظ نی هرگاه در ابتداء کلام واقع شود - افادۀ معنی استفهام میکند - چنانکه در ذیل باب اول این مبنا مذکور شد •

دیگر نینگ است چنانکه گوید • • شعر •

پنجه جوریں تارتاپیں اول سرو حوریزاد نینگ
برق مودور پایاني آیا ظلم ایله بیـداد نینگ

یعني تا چند بکشم جور آن سرو حوریزاد را نیست پایانی آیا ظلم یا بیداد را - و در بعضی جا زاید بر کلام استعمال میشود • چنانکه در مبنا چهارم در بیان زواید مرقوم خواهد شد •

نوع دویم آنست که در بعضی جا افادۀ معني رابطه مي کند - و آن نون و کاف ست ساکنین ماقبل متحرک ست - که در آخر ضمایر منفصله واقع شده - مثل منینگ و سیننگ الشاهد علی الاول •

• شعر •

هر کونگول ارامي چون بولمیش دلارامیم منینـگ
اول سبب دین یوتتورور بر لحظه ارامیم منینـگ

و همچنین است در اسماء اشاره از قبیل مونونگ و انینگ الشاهد علی الاول و الثاني • • شعر •

ایسنـاسانگ لیلي و مجنـــون حسن و عشقي دین مثـــال
مین نظیـــري مین مونونگ یاریـــم نمـــوداري انینـــگ

یعني اگر از حسن و عشق لیلی و مجنون مثال خواهي من نظیرم این را آن نمودار است مرا - این الفاظ با بعضی کلمات افادۀ معني دیگر بکند - مثل اینکه میگویند منینگ بیله یعني بامن و منینگ دور یعني از منست - و منینگ مطلوبمدور یعني مطلوب منست - هکذا اخواتها •

دیگر ایله و ایلان و بیله و بیلان و بیرله و بیرلان است - که بمعني مع است در عربي - و لفظ ایله معاني دیگر دارد که در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد گردید *

دیگر دور و دورور است که بمعني است مي آید *

دیگر کیم است که بمعني که مذکور میگردد - الشاهد علیه *

* شعر *

دهر نیم یار یوق منگا آندا * بار ایسا داغي یوق وفا اندا

نوع ششم حروفیست که بانضمام ضمیمهٔ کلمهٔ تامه اند - و در اول و آخر کلام مذکور میگردند - و آن ای و ایر است که با علامات صیغهٔ ماضي وغیره ترکیب یافته - ازانجمله ایدي و ایردي است یعني بود چنانکه در لیلی مجنون گوید *

* شعر *

لیلی که ایدي عـــرب بلاسي * هم بار ایدي قیس مبتلاسي

دیگر ایدینگ و ایردینگ است یعني بودي *

دیگر ایدینگیز و ایردینگیز و ایدینگلا و ایردینگلار است یعني بودید *

دیگر ایدیم و ایردیم است یعني بودم *

دیگر ایدوک و ایردوک است یعني بودیم *

دیگر ایکان و ایرکان بفتح کاف - و ایکین و ایرکین بکسر کاف است که بمعني است باشد - و زاید بر کلام هم مي آید - چنانکه در مبنأ چهارم در ذیل زواید مذکور خواهد شد *

دیگر ایکاچ و ایرکاچ است یعني بمحض بودن - و چون هست *

دیگر ایرور است یعني هست *

دیگر ایماس و ایرماس است یعني نیست و نباشد - الشاهد علیه *

نوع دویم سماعي ست و آن - آپ - و- ساپ - است و اشتباه آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در مي‌آید - مثل اینکه گفته شود - آپ آغ - یعني سفید محض و - ساپساریغ - یعني زرد محض و همچنین است - قاپ قرا - و قپ قرمزي - و کومکوك - و- یاپ یاشیل و از اینگونه است - انچه به بعضی الفاظ اختصاص دارد مثل - یاپ یاسی - یعني پهن محض و - توپ توز - یعني مسطح محض و - توپ توغري - یعني راست محض و - تیپ تیک - یعني راست شاخص و ساپساغ - یعني صحیح محض *

قسم دویم - آنست که در انتها واقع میشود - و آن مشتمل ست بر دو بیان *

بیان اول آنست که افادهٔ معني حرفي میکند و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسیت ازانجمله - ساست - که حرف شرط است و با امر ترکیب مي یابد - و استعمال آن بر دو گونه است *

اول با حرف شرط فارسي که عبارت از اگر باشد *

دویم بدون حرف شرط چنانکه بهر در طریق گوید * * شعر *

ای نوائی جانینگ آلغوم دور دیسا قایغورماغیل
جانغه منت قیل مونونگ بیرله گر اینسا اکتفا

قاعده — بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر با هیچ لفظی تمام نمی یابد - مگر لفظ یوق که آنرا یوقسا گفته اند و این از زاد است - و در حقیقت یوقسا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف ن ایرسا ست - زیراکه هر سه لفظ بالاشتراک بیک معني استعمال

• شعر •

اول پری محجوب بولعای دیب میڼی دیوانه دین
جغد دیک چیقمان تون و کون گوشهٔ ویرانهٔ دین

تحفطتهٔ نوائي علیه الرحمه فرموده • • شعر •

فلک نیلوفری دین چشمهٔ مهر اولدي گو پیـــدا
یوزونگدا نیل دین اول چسمـه فیلمیس نیلفر پیدا

و نصیري این شعر را از نسخهٔ سقیمي چنین خوانده که • مصرع •

یوزونگدین نیل دین اول چشمه فیلمیش نیلفر پیدا

و در قواعدی که در ابتدای کتاب نوشته ذکر کرده که در لغت ترک برای مزید تاکید دو لفظ دین از عقب یکدیگر در مي آرند ۔ و شعر مزبور را شاهد آورده سهو کرده •

دیگر دا ۔ و ده است که بمعني ظرف زمان و مکان مي آید ۔ که آنرا بعربي في گویند الشاهد علیه • • شعر •

بر توتغالي اول کافر خود کام کونگـولدا
یوق میندا کونگول ایله که آرام کونگولدا

نوع دویم آنست که بمعاني مختلفه مي آید ۔ و آن چا و چه است که در بعضی از معاني قیاسي ست و در بعضی سماعي •

اما قیاسي بدو معني مي آید ۔ اول بمعني انتها ست که آنرا بعربي الی گویند الشاهد علیه • • شعر •

بس تیره ایردی صبحـدمیم شام غمغچه
تا شام غمـــدا نیلاکامیـن صبحدم غمچه

بولمیش اینیڭ سفالي نوائیغه جام و یار
کوپ نرق اوشبو ظرف بیله جام جم غدچه

دریم بمعني قدر و مقدار باشد چنانکه گوید • • شعر •

لعلی دین بیر سوز سیفوق کونگلومني ایلار
تاغچه نقدجان بیر سام یوق آنینگ الیدا توتراغچه

اما سماعي بر سه وجه است اول گویند - که آردیچه و سونگیچه و سونگینچه
و کیني چه و هر چهار لفظ مرنند یعني از عقبش الشاهد علی الاول •

• شعر •

نوائیا ایرور اول شوخ ترکمان بس تند
نوا تیلار ایسانگ آندین یوکورمه اردیچه چرخ

الشاهد علی الثاني • • شعر •

چونکه ینینگ کوروب اول چهره ني بیحال بولوب
اوزگا کیلگاچ نیه اول رخش سونگینچه یوکورای

دریم گفته میشود که اوزگاچه یعني طور دیگر و نحو دیگر چنانکه گوید •

• شعر •

التفات ایتي بوکون مین قولغه اول شاه اوزگاچه
اوزگاچه آنکلاب میسن اوزحالیمني بالله اوزگاچه

سیم گویند که نیچه یعني چه طور رباجیم عجمي هم بدو معني
بود اول گویند که کونکلاکچه یعني بمنایپرهن الشاهد علیه • • شعر •

ني فتور اسلام اراتوشکاي کیم اول کافرینه
مست اولوب کونکلاکچه چیقتي سیکرتیب میدان ساري

دریم گویند که نچه یعني هرچند و چند تا چنانکه بمعني هرچند گوید •

* شعر *

طریق عشـــق‌ارا اوزنــي چو مرد قیلسا بیراو
حریف ایمــاس آنکابرکوک نچه ایرورلار ایکاو

و بمعني چند تا فرماید *
* شعر *

ایستادي جسم ایوي بیر روزن اوتونگــدین واي کیم
قالمادي روزن بیري کیــم نیچــه روزن بولمــــادي

و بفارسي بمعني تصغیر باشد - مثل باغچه و طاقچه یعني باغ محقر و طاق محقر *

بیان دویم آنست که در همه بیک املا افادهٔ معني اسمي میکند - و آن بر دو نوع است *

نوع اول قیاسي ست و آن بر دو طریقه است - طریقه اول آنست که در همه جا بیک املا استعمال میشوند - ازانجمله آواست که از یک تا نه در آخر اعداد در مي آید - مثل بیراو یعني یکی و ایکاو یعني دو تا و هکذا اخواتها *

دیگر نچي است که در آخر تمامي اعداد در مي آید - مثل بیرینچي یعني یکمین و ایکینچي یعني دویمین و علی هذا القیاس *

دیگر منول است که در آخر الوان افادهٔ معني نیمرنگي میکند - مثل آغیمتول یعني مایل بسفیدي و قیزیمتول یعني مایل بسرخي و همچنین است قرامتول و یاشیمتول و اشباه آنها *

دیگر لاغ و لاق است که مرادف زار و ستان است که بفارسي در گلزار و کوهستان استعمال میشود - و آن بمعني مکانیست که متضمن

باشد - و دیگ بمعني ساکت هم مي آید - چنانکه در کتاب دال در ذیل لغات مذکور خواهد شد - و تبدیل دال بتا نیز جایز است *

فایده — در محاورات اتراک روم دک بر وزن رک بحذف یای بیان کسرة بمعني انتها استعمال میسود - چنانکه فضولي گوید باملاو الرومیه *

* شعر *

شاملـــر انجـــم صایرم صبحـــه تک
ای شب هجر ینک بنکا یوم الحساب

دیگر داش و تاش است که افادهٔ معني مسارکت و معیت میکنند - مثل یولداش یعني همراه وقارین تاش یعني هم شکم و کوکلتاش یعني هم شیر - و در این معني با فارسي مشترک ست و بترکي معاني دیگر دارد که در کتاب دال و تا در ذیل لغات نگارش خواهد یافت *

طریقهٔ دویم آنست که باختلاف مورد در املا اختلاف مي یابند - و چون در این مقام تعداد حروف مواد است وموارد استعمال و وجه اختلاف در مبناء ششم در آداب املا مسروحاً نگاشته خواهد شد - بذکر اجمالي اکتفا میرود - ازانجمله راغ و راك است که علامت فعل تفضیل است *

دیگر قي و غي و کي است که افادهٔ معني نسبت میکند - مثل آنداغي یعني انجائي و مونداغي یعني اینجائي و یلقي یعني سالیانه و کیچه کي یعني شبانه *

دیگر غینه و کینه است که علامت تصغیر است - مثل یومروق غینه یعني مشتک و اسروك کینه یعني مستک *

دیگر لیغ و لوغ و لیق و لوق و لیک و لوک است که بمنزلهٔ یای نسبت و یای مصدري و بمعني صاحب است و معاني دیگر هم دارد - چنانکه در کتاب لام در ذیل لغات مذکور خواهد شد *

نوع دویم سماعي ست - ازانجمله داق است که با اسماء اشاره ترکیب یافته مثل انداق یعني شمچنان و مونداق یعني شمچنین •

دیگر دروق است که بمعني آلت است مثل بوبوندروق و آن التي است که در وقت شخم بر گردن کارکار بندند - و اوکوندروق میلي است که حلّاجان پنبه را بدان از دانه جدا کنند •

دیگر لا و لان است که افادهٔ معیّت میکند - مثل ایکارلا و ایکارلان یعني درتا باهم و اوچارلا و اوچارلان یعني سه تا باهم و حرف لا از مقولهٔ تنعیم صوت نیز استعمال میشود - چنانکه در مبناء چهارم در ذیل زواید خواهد آمد •

دگر چاق و چاک است که در بعضی الفاظ بمعنیٔ آلت مصطلح گشته ثل آلینچاق و آن آلتی است که از برای زینت بر پیشاني اسپ بندند و یارغوچاق آلتی بود که بدان گندم خورد کنند - و سالینچک حمایل و تعویذی که از گردن آویزند - و چاق از علامات سماعیه اسم فاعل نیز هست - مثل یاسانچاق بمعني خود آرا که در ذیل باب چهارم در بیان اسم فاعل گذشت •

فایده — در محاورات اتراک روم لفظ جاق و جاک هرگاه در آخر لفظی در آید - بمعني محض و چون مي آید - چنانکه نضولي گوید - باملاو الرومیه • • شعر •

غرض نضولیه انجق آلگده اولمکدر
ولی محالدر اول هم سن اولیجق قاتل

یعني غرض نضولي همان در دست تو مردن ست - اما محالست آنهم چون تو قاتل باشي و نیز گوید •

قاعده — آنچه از اعداد را حرف آخرش یای حطی باشد - مثل ایکي و آلتي و یتي و یکرمي چون حرکت بر یا ثقیل است شین معجمه درمیان در آورده ایکیشار و آلتیشار و یتیشار و یکرمیشار میگویند - و عدد بیش را که بمعني پنج است بسبب اینکه شین آن جزء کلمه است بیشار میخوانند - و آلتیمش و یتمیش را نیز آلتیمشار و یتیمشار باید گفت •

دیگر ایکان و ایرکان ست الشاهد علی الاول • • شعر •

سیـــن ایکان سیـــن مونوائي تیلبـه
یونسا بیرکان کیشیــلار پنــد سنـگا

• و له شعر •

تاشي محرا ایدین یوز قبله‌شه توبي دیرسین ای ناصح
موجه دیر ایکان سین وه که عاجزمیـن جوابیـــدین

دیگر دور و تور است چنانکه گوید الشاهد علی الاول • • شعر •

معاذ الله سیز ای عشق و محبت نی بلادور سیز
که کونگلومدین آلیب صبر و شکیب اوقلار سالادور سیز
تنعم اهلي و بزم وصال ای درد هجــر اهلي
نوائي دین سیز ایریلمانگ که زار و بینوا دور سیز

بلادور سیز یعني چه بلائید و زار بینوا دور سیز یعني زار و بینوائید الشاهد علی الاول • • شعر •

نستــون کوز کوسیدا بهر ساري مین بیر ساري یار
چهره عکسیـــن کورکوزوبتور بیز گل رعنا ایماس

کورکوزوبتور بیز مرادف کورکوزوب بیز باشد - یعني نموده ایم و نیز گوید •

• شعر •

حاصل عمر ای کونکول چون عشق ایمیش اورکان آني
اوزکا عمرونکدا بي کیم حاصل قیلیب تورمیسن ایوت

وا نیز از جملهٔ روابط است چنانکه مذکور شد •

دیگر توک است که در ایمیشتوک واقع میشود الشاهد علیه • • شعر •

حیات بخش مینینگ روح ایمیشتوک ای ساقي
مگر که واوبني اعلال اینیب بیلیب سین راح

دیگر چي است که از مقوله تتمیم صورت ایراد مي شود چنانکه در لیلي مجنون بطریق جناس خطاب بجویان لیلي گوید • • شعر •

ای وادي ایمن ایچرا نوبچي
ایت مین سنگا اوز قاشینگدا نوي چي

و از برای تزئین کلام نیز مذکور میگردد - چنانکه در لسان الطیر فرماید •

• شعر •

لیک سیر مینک ییلچي لیق آندین براق
قایسي مینگ ییل لیق که امکان دین براق

مینک ییلچي لیق و مینک ییل لیق مترادفانند یعني هزار ساله و همچنین است چریکچي که مرادف چریک باشد چنانکه در سد سکندري گوید • • شعر •

بوزوغ توریاسین چریک چي کیریب
اولي دین نیچه شاخ اوتون ایریب

و نیز علامت فاعل است - چنانکه در فصل چهارم از باب اول در بیان اسم فاعل گذشت •

دیگر جی است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل ارتونجي که مرادف زتوق بمعني آروی باشد . و نیز از ضمایر است . چنانکه مذکور شد •

دیگر جی است که داخل بعضی از صیغ می شود مثل توروشماق بمعنی خشک شدن که مرادف توزوماق باشد . چنانکه در خسرو شیرین گوید • • شعر •

که بیر دورما ت بیله حصولکنی ای حور
اول اوت تین تونکلوم انداق بولدي محرور
که اندین شعلـــه چون جانیمغــه توشتـــي
توروشمـــاق تنـــداکي ثانیمغــــه توشتـــي

و نیز در بیماري لیلی بصیغهٔ ماضي گوید • • شعر •

شهـــد لبی تابدین توروشتي • برق برق بیری بیریکا یاپوشتي

و همچنین است . یاروشماق بمعني روشن شدن که مرادف یاروماق است . چنانکه در لیلي مجنون بصیغهٔ ماضي گوید • • شعر •

کیم اوتلاریدین جهـــان یاروشتي • خـــرمن لاریغه بو شعله توشتي

و در بعضی از صیغ علامت مفاعله است . چنانکه در ذیل باب اول درمیان مصادر نگارش یافت •

دیگر نینگ و نونگ است چنانکه گوید الشاهد علی الثاني • شعر •

کوزونگ نونگ الیدا ترکس کیلیـــب قاتیـــغ کوزلوک
یوزونگ تاشیـــغـــدا گل آتش ساروغ یـــوزلوک

هرگاه لفظ نونگ از مصرع آخر ساقط شود . باز افادهٔ همان معني خواهد کرد . چنانکه گویند کوزونگ آلیدا یا کوزونگ نونگ آلیدا یعني در پیش چشمت و رابطه مفعول نیز هست چنانکه مذکور شد •

دیگر غیل و گیل است که در آخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر و نهي در مي آید - مثل آلغیل و آلماغیل و کیلگیل و کیلماگیل *

دیگر لیغ و لیک است که در آخر مصادر واقع میشود - الشاهد علی الثاني * * شعر *

جور و ظلمونگ گرچه اولماقلیک نشاني اِدور منگا
چونکه سین دین دور حیات جاوداني دور منگا

یعني جور و ظلمت اگرچه از مردن نشانیست بمن چونکه از تست حیات جاوداني است بمن * و معاني چند دارد که در کتاب لام در ذیل لغات و موارد استعمال آنها در ذیل مبدأ ششم در آداب املا مذکور خواهد شد *

دیگر لا ست که از برای تتمیم صورت مذکور میسازند - چنانکه گوید *

* شعر *

قطرهٔ خویلوق عارضینگ وصفین نوائي قیلغالي
لطف طبع ابیات نظمین درّ مکنون قیلدي لا

و بمعني حیف و افسوس نیز مستعمل است *

دیگر ن ساکنه است مثل انتظاریندا و قراریندا که مرادف انتظاریدا و قراریدا باشد - یعني در انتظارش و قرارش و این حرف بذکر و حذف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید * * شعر *

بیرای اوتني میني محزونغه بیرای انتظاریندا
که نی کونگلوم ایرور هوشیندا نی صبریم قراریندا

مع الحذف گوید *

• شعر •

خطوبم وبو بلمن بيلسكي بيزار هجرانيدا
اول که شرحاعت بيزاري بوتاغني وبرانيدا

دیگر بن ماضی مصدر است مثل سیر سیزبن و آسیزبن که مرادف سیرسیر و آسیر باشد - یعني بیتوربي او وخستگین است بیزبن بیزبن که مرادف بیر بیر باشد. یعني یک یک الشاهد علیه •

• شعر •

زلفونگ کیم ایرور تولکون گوبا
ایل بولدي بیزبن بیزبن گرفتاربنگ

و این حرف ضمیر مفرد مغایب مردب با رابطهٔ مفعول نیز هست. چنانکه نگارش یافت •

مبناء پنجم در بیان کلماتی که بر معنی خاص موضوع اند و افادهٔ معني غیر موضوع له مي کند و آن بر دو قسم است

قسم اول کلمات مفردهٔ اند که چون مرکب شوند - مفید معني غیر موضوع له میباشند. ازانجمله آلماق بمعني گرفتن باشد که با بعضی کلمات بمعني قدرت توانائي مي آید. چنانکه گویند آلا آلماق یعني توان گرفتن و بار آلماق یعني توان رفتن و با بعضی کلمات بمعاني خاص مصطلح است. مثل کونگل آلماق یعني دلجوئي کردن و ساتغون آلماق یعني خریدن •

دیگر بیلماک بمعني دانستن است اما بدستور آلماق در صورت ترکیب افادهٔ معني صورت و توانائي میکند - چنانکه در خسرو شیرین در تدبیر دفع فرهاد گوید - المصرع الاول شاهد علی الاول و الثاني علی الثاني • * شعر *

ولی کیلتـــورماکیـــگا چاره بیلمـــان
بو عجزیمدن اول ایشگا باره بیلمـــان

دیگر توشماک یعني افتادن و فرود آمدن باشد که در صورت انضمام افادهٔ معني پرداختن میکند - مثل اتا توشماک یعني تیر اندازي پرداختن چنانکه بصیغهٔ ماضي در سبعهٔ سیاره در داستان مسافر پنجم گوید •

* شعر *

اضطراب ایلابان اتا توشتـــي • بیرایکي ارق ولی خطا توشتي

دیگر کیریشماک بمعني در آمدن و داخل شدن باشد - اما در صورت ترکیب بمعني آغاز کردن مي آید - چنانکه در تاریخ بابري صیغه ماضي انفعل بدین نهج مذکور است که عشرت پیمانه‌لارین تولدوروب مجلس اهلیـغه تونا کیریشي‌لار ومروق چاغیـرلارني هم مجلس اهلـــي تونا کیریشتي لار •

دیگر یازماق بمعني نوشتن و خطا کردن باشد - اما بمعني آغاز کردن هم مستعمل است - چنانکه در تاریخ بابري مذکور است که خسرو شاه ساشیب کیلیشیب و اوروشا یازیب آیریلیب ناصر میرزا بدخشان ساری رتتي • و مانند اینست لفظ کور که امر است از دیدن اما از براي مبالغه تاکید با لفظ دیگر ترکیب یافته معني لفظ ماقبل را با تضمن معني مي بمعني امر منصرف مي گرداند - چنانکه گویند تیلاکور یعني سعي

در فردن کی الشاهد علیه • • شعر •

جفا قیلور باری گلنجیسرولر وفا قیلالور

وفا شم ایلکا قیلور سیسن وئی بنکا قیلالور

و این لغظ در محاورات رومیه نیز استعمال می شود - چنانکه فضولی کوید باملاء الرومیه • • شعر •

درتا کور کوز بولین ای اشک کیم تمکینم السوکدر

سر صورتخانه بی کوردوکجه نقش حیسرتم آرتر

و ازین کلمات در سیاق فارسی نیز بسیار است - چنانکه میگویند براه افتاد و برفتار آمد •

قسم دویم کلمات مرکبه اند - و آن عبارتست از کنایات ازانجمله قاش قرالماق باشد و آن کنایه است از ظهور ظلمت شام •

دیگر قولاغ ترتماق است یعنی زنهار کرفتن و عهد کردن •

دیگر قاباق باغلاماق است یعنی چیز غیر واقع بکسی اسناد دادن •

دیگر تیزبل ایاق و قرانایاق است و استعمال این دو لفظ بالازدواج کنایه است از شجوم عام که پارارر (sic.) مالیده با چوب دستی شجوم نمایند •

دیگر قاتیغ کوزلوک است یعنی سخت چشم و آن عبارت است از بیشرمی •

دیگر سارق یوزلوک است یعنی سرد رو و آن عبارت است از بیمهر و خنک اطوار •

دیگر کلیک آزماق باشد و آن کنایه است از فساد معده و تباهی هاضمه •

دیگر کوز تونماق است یعنی چشم داشتن و آن کنایه است از متوقع امری بودن و نظایر آن بسیار است •

مبناء ششم در آداب املا و آن مشتمل است بریک تمهید و چهار رسم

تمهید — بدانکه زبان ترک را رسم الخطی است خاص که تحریرش مطابق تقریر نیست - و بعضی حروف زایده در کتاب داخل لفظ میگردد - مثل الف بیان فتحه و واو بیان ضمه و یا بیان کسره که بکتابت در می آید - اما بتلفظ در نمي آید - و در بعضی از اسما و اعلام این قاعده مطرد نیست - مثل مرکن بمعنی تفنگچي و سنجق و سنجر و غیره و مؤلفین سلف تبدیل دال و تا را بیکدیگر مطرد گفته اند - گوهر تحقیق را غلط سفته اند - بعضی را البته با دال و برخی را با تای قرشت باید مذکور ساخت - مثل دیماک بمعنی گفتن و تیماق بمعنی منع کردن و همچنین تبدیل غین و قاف و خا را بیکدیگر مطرد بیان کرده اند - و این هم بیان واقع نیست - باین جهت که در اکثر حروف هرگاه تبدیلي واقع شود - غلط و معني برخلاف سیاق و نمط خواهد بود - مثل ییغماق بمعي جمع کردن و سیغماق بمعني گنجیدن و یاغماق بمعني باریدن و یاغین بمعني باران که البته با غین باید نوشته شود - بر خلاف ییقماق بمعني خراب کردن و سیقماق بمعني افشردن و یاقماق بمعني فروختن و پسند افتادن و مرهم بستن و یاقین بمعني نزدیک که البته با قاف تحریر می یابد - و در صیغ و مشتقات آنها نیز همین ضابطه باید ملحوظ باشد - تا معني از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد - و از این قبیل ست قرچغای بمعني باز و قرغاول بمعني تدرو و قوزغونک یعني اغ سیاه و قوزغالان بمعني آشوب که حرف وسطي با غین است

و بعضی دیگر با قاف مصطلح است ـ مثل قورقو بمعني خوف و ایقو بمعني خواب و توقوز بمعني نه و چاقین بمعني برق •

تخطئه — طالع هروی در تالیف خود بتقریب معني آلغرچي و آلغان نوشته که در بعضی مواد کاف عربي و بموافقت استعمال و مخالفت قیاس دایب مناب دال در مي آید - مثل ایتکان بمعني ایدن و ایتکای بمعني ایدای و کیتکای بمعني کیدای سهو کرده زیراکه لفظ ایدن و کیدن محرف و مخفف ایتکان و کیتکان هست که اتراک روم و ایران مصطلح ساخته بدان نوع تلفظ مینمایند - لیکن در لغت چغتای مستعمل نیست - چنانکه در ذیل مبنا اول در بیان ابواب صیغ مذکور شد - اما ایدای و کیدای در لسان فرق اتراک روم و ایران هم مستعمل نیست - تا بطایفهٔ چغتای چه رسد - و لفظ اختراعی و مخالف قیاس و استعمال است •

تتمیم ذکر چون سلاطین سلیمان نگین روم و اکثر قبایل آن مرز و بوم منشعب از ایل تاتار اند ترکي رومي بلسان چغتای موافقت دارد - لیکن رومیه بسبب مجاورت و کثرت محاورت و معاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب و محرف و مرخم و مخفف ساخته اند - چنانکه در اکثر جاها سین را بصاد مهمله و قای قرشت را بطای حطي یا بدال تبدیل مینمایند - مثل تورلوک بمعني قسم و نوع که آنرا رومیه درلو مینویسند - و قوتلوغ بمعني خجسته و مبارك را قوطلو و تاغ بمعني کوه را طاغ و آت بمعني نام را آد و بمعني اسپ را آط مینامند - و سوی بمعني آبرا صو و آسیغ بمعني نفع را آصي و ساسیغ بمعني گندیده را صاصي مینویسند - و در اکثر مواضع بیانات ثلث را که عبارت از الف و واو یای حطي باشد - حرف سین در آخر صیغهٔ مفرد مغایب از فعل نهي واقع شود مثل

الماس و توتماس یعني نميگیرد آنرا آلمز و توتمز با زای هوّز مینویسند و نیز چغتائیه میگویند که ایتکابیز یعني میکنیم و رومیه میگویند که ایده روز و در بعضی لغات نیز مختلف الاستعمال اند چنانکه رومیه یاپماق را بمعني ساختن بیان میکنند و در لغت چغتای یاساماق بمعني ساختن و یاپماق بمعني پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط ایشانهم ماورای رسم الخط چغتای است لهذا تحریر و تقریر اتراک روم و ایران را که تحریفات بسیار درانها راه یافته حجت نساخت اگرچه در ترکستان نیز بتحریکه در ابتداء دیباچه مذکور شد اختلافات در السنه و لغات بعضی از طوایف خصوصاً ترکمانیه و اوزبکیه میباشد - اما چون همگي اهل ترکستان میباشند و زبان ایشان آمیخته خلط و تحریف نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقهٔ املاء ایشان میگذارد - و آنرا بچهار رسم مرتسم میسازد *

رسم اول دربیان تغییراتی که بعنوان تغییر درحروف وحرکات واقع میشود و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در ابدال و آن بر دو قسم است

قسم اول در ابدال حروف - باید دانست که آنچه قاف و غین در آخر کلمه اتفاق افتد ذو الوجهین و کاتب در نوشتن آن مختار بین الاثنین است مثل یاقراغ که نوائي علیه الرحمة در حرف غین با غین و در حرف قاف با قاف قافیه کرده چنانکه گوید في حرف الغین * * شعر *

ضعیف جسمیم ارا بیـریـري نینگ اوستیدا داغ
قوروغ یغـاچ اوزه دور یاـراغ اوستیـکا یاپراغ

في حرف القاف • • شعر •

باغ ایچره سنکا ساتیني گل آق و قیــزیل یاپراق

شه باشیمه انداق لیم ایل آق و قیـزیل یارماق

و از این قبیل است اپاغ معني با رکاسه که در هردو حرف بیان کرده

في حرف الغین بالمعني الاول • • شعر •

فقـر یولیـنـدا نوائي ایـلا گیل باشدین قــدم

لیم بو یول قطعیدا بلش قربمانترور قوبساق اپاغ

في حرف القاف بالمعني الاول • • شعر •

وعلینکا کیچرك بنیشسام لطف ایتیب عـذرومغه باق

کیم قــدم اوربین سوبورمای کوز بیلـه قــویمان اپاق

بالمعني الثاني • • شعر •

تشنـــه ابـلار حالی بر وادیدا نی‌بولغای که سر

کوز یاشیــدور داغي ارتلــوق لالار جامی اپاق

و نظیر اینست لیغ و لوغ که شاهد بر اول را در هردو جا مذکور ساختند

في حرف الغین • • شعر •

دوستلار کوب زار لیغ قیلسام عجب ایرماس که بار

زار کونگلـــوم دوست جوریدین بسی آزار لیــغ

في حرف القاف • • شعر •

نی حدیم آرزو قیلماق اول آی بزمیغه محرم لیق

میسر بولسا خوشنور ایتـلاری خیلیغه شمدم لیق

و از این نوع است بولاغ معني چشمه که با هردو لفظ منظوم ساخته

في حرف الغین •

* شعر *

یار ایاغین سوغه چون سالدي کوزوم توکتي سرشك
اي نوائي بيلـــه باليــغ غه كيراک موندلق بولاغ

في حرف القاف * * شعر *

اي نوائي بو بيـــابان قطعين آسان ايلادينـــک
اشكدين مونداق كه هر منزلدا چيكتينك يوز بولاق

و از اینگونه الفاظ بسیار است که بهر دو طریق نوشته مي شود مثل قوروغ و قورورق بمعني خشک و حراست و منع و ساریغ و ساریق بمعني زرد و قاتیغ و قاتیق بمعني سخت و آغ و آق بمعني سفید *

فایده — بدانکه ابدال در فعل امریکه حرف آخر آن قاف یا غین باشد جایز نیست زیراکه آنچه استعمال آن با قاف است البته با قاف نوشته مي شود مثل یاق یعني میفروز ییق یعني خراب کن و آنچه با غین است با غین تحریر مي یابد مثل یاغ یعني ببار و ییغ یعني جمع کن اما هرگاه علامات صیغ باشد اغلب آنست که آنچه در انتها واقع میشود با قاف مذکور میگردد مثل آلماق و توتماق یعني گرفتن و آلدوق و توتتوق یعني گرفتیم و آلساق و توتساق یعني بگیریم و آنچه در وسط واقع مي شود بی حرف با حرف غین نوشته مي شود مثل آلغای و توتغای وآلغوچي و توتغوچي و اشباه آنها و ذکر مصادر نیز با قاف مرجح است زیرا که نوائي علیه الرحمه همه مصادر را در نظم دواوین اربعه در حرف قاف بیان فرموده اند و هرگاه مصادر بحرفی و ضمیری اضافه شده قاف مصدر در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد بمراعات قافیـه آنرا بعضی جا با غین و بعضی جا با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر سالماق را که

مصدر است سالماغين با غين ذكر كرده و با ياغين بمعني باران تاكيد نموده و هو هذا • • شعر •

نی بهار اولغای که نالم رعد ايرور اشكيــم ياغين
برق دير كوركان جهان ايچره دمم اوت سالماغين

وبا قاف نيز متفی ساخته الشاهد عليه • • شعر •

نوائی كونكلی قانيــن توكگالي اسراب سيـــن ای قاتل
اميديم برق ايدي كونكلومني مونجه اسرامانينك غـه

مقام بحث - اگر گويند كه چون علامات تمامي صيغ مشتقه با غين مرقوم است چرا بايد مصادر با قاف مذكور شود بلكه اولی آن بود كه آنهم با غين استعمال شود و يا علامات صيغ هم تاسيا له با قاف مذكور گردد جواب گوئيم كه چون اتراك در صيغ حرف وسطای علامات را با غين و حرف آخررا با قاف تكلم مي كنند لهذا در اينجا تحرير تابع تقرير است و در نسخی هم كه صحت آنها بصحت پيوسته بود املای آنها از همين قرار بنظر رسيد •

ديگر هر الف بيان فتحه كه در آخر كلمات واقع شود تبديل آن بهای هوّز مجوز است مثل آليدا و آليده و يانيمغا و يانيمغه و آنچا و آنچــه چنانكــه هم در حرف الف و هم در حرف ها بيــان شده في حرف الالف • • شعر •

بيرای ارتتي ميني محزونغه بيرای انتظـاريندا
كه نی كونكلوم ايرور هرشيندا نيهوشوم قراريـنـدا

في حرف الها • • شعر •

سيه زلفونگ بوزوغلوق سالدی كونكلوم خانمانينده
يدان آنداغ كه سالغای توزغانلاد قوش آشيانينده

في حرف الالف • • شعر •

باغير خونابيدين ضعف اولدي غالب خسته جانيمغا
آغير ايردي غدا عودايني زحمت ناتوانيمغا

في حرف الها • • شعر •

ينه نی اوت ايدی كيم توشدی خامانيمغه
ينه نی شعله ايدي كيم توتاشتي جانيمغه

في حرف الالف • • شعر •

برزي آيندا گل نظاره قيلديم خوب ايماس آنچا
قدي قاشيندا باقتيم سروغه مرغوب ايماس آنچا

في حرف الها • • شعر •

كيشي وصال تونی ياري بيرلـه ياتغونچه
جمالی شمعی غه قيلسون نظر تانك آتغونچه

و همچنين است ايتسا و ايتسه و ايچرا و ايچره و اوزرا و اوزره و باليما و باليمه و اشباه آنها •

قاعده — بايد دانست كه ابدال الف بها در دو مقام جايز نيست •

اول در كاف مفتوحه است كه بمعني باى تعديه در آخر كلمات استعمال ميشود مثل منگا و سنگا و اوزگا و بيزگا اما هرگاه كاف جزء كلمه واقع شود از اين قاعده خارج است مثل تنگه بمعني زر وانكه والكه بمعني لالا و دايه كه با هاى هوز مكتوب مي شود و كودركا بمعني كوس بزرك و كوزكا بمعني كرسي كه صراحي شراب بر روى آن ميگذارند بالف و ها هردو قسم استعمال مي شود •

دويم در الف بيان فتحه است كه در اواسط كلمات اتفاق مي افتد مثل آلماس و كيلماس و آتار و توتار و اشباه آنها و ابدال ها بالف

در یکجا جایز نیست و آن نون مفتوحه است که بدل حرف تعدیه
در آخر الفاظ در می آید چنانکه گوید * • شعر •

سبزهٔ خطینگ سوادی لعل سیراب اوستینده
خضر گویا سایه سالمیش آب حیوان اوستینده

اما در نون مفتوحه که در آخر ینه و ینا واقع شده مجوز است •

قسم دویم در ابدال حرکات - و آن ایکان و ایرکان و ایکین و ایرکین
باشد که بفتح کاف و کسر کاف هردو مستعمل است چنانکه آنرا یکجا
با شکن و تیکن قافیه کرده و بفتح کاف مذکور ساخته الشاهد علیه •

* شعر *

نیتیب توز اتای قد کیم جسیمدا شکن لار دور
نیلاب توز اورای دم کیم باغریمدا تیکن لار دور
یوز عهد ایله مهوشلار کونگلومني آلیب ایمدي
قتل ایلادیلار اسر و بدعهد ایکانلار دور

و جای دیگر با چین و سین قافیه ساخته و بکسر کاف بیان فرموده
چنانکه گوید * • شعر •

تارارادا عقده لیغ زلفین مسلسل ایلادي چین لار
گره میسم ایکي زلفي ایکي لام آنینگ تاراغ سین لار
دیسام حسن اهلیني کورمانگ که ظالم دورلار و قاتل
کونگول ایتور کورای شاید که مونداق ایرماس ایرکین لار

فصل دویم در حذف ازانجمله غای و گای است که هرگاه با یکی
از ضمایر منفصله اربعه استعمال شود ذکر و حذف یای آن تخییریست
الشاهد علی الاول فی الترجیعات مع الذکر •

* شعر *

قیلما یارب آني کیم بولغای مین
اول مکان و بومکیـن دین مهجـور

مع الحذف * * شعر *

یاقیسن ایرمي که یتا صومعـه دا
بولغـا مین رنج خمساریدا هلاک

الشاهد علی الثاني مع الذکر * * شعر *

گل ني بولغاي کیم بوزونگ هجریندا کورکایمین آنی
سالسالار کلبمغه خس ینگلیغ سویورکایمین آنی

مع الحذف * * شعر *

شهر و کشور دین ایلیك یوب خانماندین کیچکامین
خانماندین کیم دیسون ایکی جهاندین کیچکامین

و نیز در لسان الطیر در داستان سیمرغ و هدهد بهردو طریق گوید *

* شعر *

آنچه اورغای سیز بوبولدا بال و پر ایلاکای سیز قطع آنچه بحر و بر
کیم رعالي کامیغه یایتکابیز یا تمنا سیدا جان ترك اینکابیز

و هرگاه بتنهائي یا با ضمیر جمع یا با روابط و منتسبات معلی ذکر شود یای آن مطلقاً قبول حذف نمي کند *

دیگر حرف تعدیه است در بعضی مواضع چنانکه کیفیت آن در ذیل رسم دریم نگارش خواهد یافت *

فصل سیم در تخفیف و آن بر دو قسم است *

قسم اول بعضی از حروف مشدده است ازانجمله چهار حرف مشدد است از اعداد که هم بتشدید و هم بتخفیف استعمال میشود *

اَیْل یلی است که بمعنی دو باشد •

دویم یلی است که بمعنی عذت باشد چنانکه در خسرو شیرین
در وصف بادشاه بور دو قسم کوید • • شعر •

شغرشولک جیبه‌جیبدین جون ثوبا
یی قطره‌سی تری دیک بلسی دریا

و شرکا بمعنی بسید باشد که عودهٔ مغرد مخایب از اهل ماهی است
باید مسدد مدکور شود و تخفیف درین جایز نیست چنانکه در ذیل رسم
چهارم از معنا ششم بیان خواهد شد •

سیم سنیر است که بمعنی شست باشد چنانکه در سبعهٔ سیاره بور در
نعتو کوید • • شعر •

یابه اوربندا سکیسز انکا سنـدون   استیدا بیر کیکیب سیکیسز کودون

چهارم ترتور است که بمعنی نه باشد چنانکه بور دو قسم فرماید •

• شعر •

زهی جولنکیهنک افلاک اوزه میدان او ادنی
سراقینکسنه توقوز کنبـد بر ترتوز کنبـد خضـرا

دیکر ستال است که بمعنی ریش باشد یعنی لحیه •

قسم دویم بعضی از کلماتست که حرف اول آن یای حطی واقع
شده که یا را قلب بالف و الف را در درج حذف کرده بکتابت
در می آیند ازانجمله یوز بمعنی صد باشد چنانکه در سد سکندری
در زم یارق بربری کوید • • شعر •

ارج اوز النیش آلتی لعب و کوه
اوتوب کیسم سنان اوچی کورمای زره

* وله - شعر *

آیردي ارچ اوز کشنسي تیسرتلك   بوروردا بیچوك ایم هلال نلك

و بمعنی رو هم بهمین نحو مستعمل است *

دیگر ییل بمعني سال باشد چنانکه در آغاز سد سکندری گوید *

* شعر *

گل عطری یوز یلچي‌لیق یول کینیب
یوزایل‌لیك اولوك جان تاپیب چون یینیب

یوزیلچي لیق و یوزایل لیک مرادف یکدیگر اند یعنی صد ساله *

رسم دویم در کلمات و علاماتی که باختلاف مورد استعمال حرف و حرکت آنها اختلاف مي یابد و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که بعلت ما قبل مختلف مي شوند و آن بر چهار نوع است

نوع اول آنست که تابع حرف ما قبل اند - و آن روابط و علاماتیست که حرف اول آن دال باشد هرگاه حرف ما قبل آنها تای قرشت باشد دال آنها بتای قرشت تبدیل مي یابد و اگر بای عجمي و جیم عجمي و سین مهمله و شین معجمه و قاف و کاف باشد استعمال آنها با دال و تا هردو جایز است و درسایر حروف البته با دال مستعمل است و ابدال جایز نیست ازانجمله دی است که علامت صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل ماضي و همچنین است علامات پنجگانه آن که با زواید ترکیب در مبناء اول در ذیل باب دویم تفصیل یافته *

دیگر دارده است که بمعنی ظرف زمان و مکان بود که آنرا بعربي مي گویند •

دیگر دین است که بمعني از باشد که آنرا بعربي من و عن گویند •

دیگر دور و دورور است که بمعني است باشد •

دیگر هرگاه لفظ دور که حرف رابطه است در آخر فعل ماضي واقع شود البته با تای ترشت استعمال میشود چنانکه گوید • • شعر •

کوزونگ نی نلا ترا بولوبتور   جانغه نی قرا بلا بولوبتـــور

• وله - شعر •

چیتیب عشق اوتی کوکسوم چاکیدین باشیمدین آشیب تور

دو ایسکیـــرگان یغاچغه اوز ایچنـــدین اوت توتاشیـــب تور

و همچنین است بولمیشتور یعني شده است و آشمیش‌تور یعني گذشته است و توتاشمیش‌تور یعني در گرفته است •

نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبل اند و آن ی و سي است که ضمیر مفرد مغایب است هرگاه حرف آخر کلمهٔ ما قبل ساکن باشد مثل کوز وقاش همان یای حطي بر آنها ملحق ساخته کوزي و قاشي میگویند یعني چشمش و ابرویش و اگر حرف آخر کلمهٔ متحرک بیکی از حرکات ثلاث باشد یعني مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد مثل آتا و کوزگو و ایلغـي ضمیر آنرا سي مي آرند مثل آتاسي و کوزگوسي و ایلغي‌سي و کیفیت آن درذیل مبناه اول درباب هشتم شرح داده شده

نوع سیم آنست که تابع قاني و کافي بودن نعل امر اند که علامات میغ بدان معلق و منوط مي باشد - و آن علاماتیست از صیغ که اگر فعل امر از صیغ قاني باشد آنها با قاف و غین و اگر از صیغ کافي باشد با کاف

مذکور میکردند و تخلف ازان جایز نیست و این قاعده قیاسیست و محتوي است بر دو بیان *

بیان اول سه علامت است که تغییر در حرف آخر آن واقع میشود *

اول ماق و ماک است که علامت مصدر است مثل تاپماق یعني پیدا کردن و ایتماك یعني کردن *

دویم ساق و ساك است که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل تاپساق یعني پیدا کنیم و ایتساک یعني بکنیم چنانکه شاهد بر هردو را در خسرو شیرین در رسیدن فرهاد نکوه ارمن گوید * شعر *

بو یلکلیغ بیرله عمر نوح تاپساق   بدندا کوپراك اندین روح تاپساق

نیچه کیم ظاهرا ینساك عذر معقول   آلار آلیدا ایرماس عذر مقبول

دیگر دوق و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است از فعل ماضي مثل آلدوق یعني گرفتیم و تاپتوق یعني پیدا کردیم و دیدوک یعني گفتیم و اوتتوك یعني گذشتیم چنانکه در سد سکندري در پیغام فرستادن دارا با سکندر گوید * * شعر *

دیدوک کیم جنونونگغه آغاز ایمیش

جهالت سنگا کوپ و عقل آز ایمیش

ایشینگا یوق اصلاح تدبیر دین

چو کودک سین اوتتوک بوتقصیر دین

و وجه اختلاف دال و تا درتحت نوع اول این رسم مذکور شد *

بیان دویم شانزده علامت است که تغییر آنها در حرف اول واقع میشود و چون معاني هر یک در ابواب مبناء اول بتقریب بیان صیغ و ذکر آن علامات مذکور شده اجمالا بتکرار آنها مي پردازد و آن مشتمل است بر مفردات و مرکبات *

چهارم راق و راغ و راک است که افادهٔ معني افعل مي کند و استعمال آنها مبني بر دو قاعده است *

قاعدهٔ اول قیاسیست و آن بر سه طریقه است که در هر یک ازین طرق ثلثه آن الفاظ تابع ماقبل گشته اگر ماقبل قافي است آنهم با قاف و غین و اگر کافیست با کاف مذکور میگردد *

اول آنست که با صیغ قافي یا کافي مذکور شوند *

دویم آنست که با اسامي که از آنها صیغهٔ قافي یا کافي بنا شده باشد انضمام یابند باید که از مصادر و صیغ مشتقه استدلال بر قافي یا کافي بودن آن اسم نموده نسبت را هم موافق آن بیان نمایند *

سیم آنست که با کلمهٔ که حرف آخر آن قاف یا کاف باشد استعمال شوند که بنابر رعایت قرب مخرج نسبت قافي با غین و قاف و نسبت کافي با کاف مذکور میگردد *

قاعدهٔ دویم سماعیست و آن هم بر سه طریق است *

اول آنست که قاف یا کاف در اول یا وسط کلمهٔ ماقبل اتفاق افتاده باشند اغلب آنست که بسبب قرب مخرج آن نسبت را تابع کلمه کرده و در کلمهٔ قافي با غین و در کلمهٔ کافي با کاف مذکور میسازند و گاه هست که بر خلاف این هم اتفاق مي افتد *

دویم آنست که ماقبل از الفاظ سایره باشد اغلب آنست که با غین استعمال مي شود و در بعضی الفاظ با کاف مستعمل است *

سیم کلماتی اند که جایز الوجهانند و بهردو قسم مستعمل اند *

توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع *

لفظ اول غا و غه و کا ست که بسه نوع قیاسي و بسه نوع سماعي استعمال میشود *

[illegible] مصدر [illegible]
[illegible] مصدر [illegible]
[illegible] * شعر *

[illegible]
[illegible]

[illegible] مصدر [illegible] معنی [illegible]
[illegible] مصدر [illegible] معنی [illegible]
[illegible] * شعر *

[illegible]
[illegible]

و گاه هست [illegible] معنی مستعمل است و [illegible] معنی
[illegible] و در معنی دیگر با [illegible] دارد مثل [illegible]
[illegible] اگر معنی [illegible] باشد چون [illegible]
به مصدر است [illegible] باید گفت و اگر معنی [illegible]
باشد چون [illegible] به مصدر است [illegible] باید
[illegible] *

دویم اسامی است مثل [illegible] که معنی آب و آتش بوده است
آنها را از این مصادر ساخته [illegible] که مصادر و صیغ
[illegible] است [illegible] معنی آب [illegible]
و [illegible] معنی آتش [illegible] معنی زمین و باد باشد نسبت
آنها را [illegible] باین جهة که وضع استعمال مصادر و صیغ آنها
[illegible] است مثل [illegible] معنی [illegible] و [illegible] معنی [illegible]
و دانستن این موقوف به تتبع کاملست *

ـيم الفاظ سايره است که حرف آخر آن قاف و غين يا کاف باشد مثل تاغ و تاق بمعني کوه که تاتغه ميگويند چنانکه گويد • • شعر •

تا هواني مين اول اي هجــريدا آنداق کيــم بولوب
تاتغه هردم يوزلانور مين ياش توکوب فرياد ايتيــب

و همچنين ملايک و کوک را ملايک گا و کوکگا ميخوانند الشاهد عليه •

• شعر •

انجــم ديمــا گويا که ملايک گا توتاشنــي
اشيم اوتي اوچغــونلاري کيم کوکگا يتــوردونگ

و از اين قبيل است اولوق بمعني بزرگ و کيچيك بمعني کوچک که در سد سکندري در خاتمهٔ کار دارا گويد • • شعر •

اولوقغــه اولوغچه عطــا ايلاسون کيچيک‌گا کيچيک‌چا سخا ايلاسون

و هرگاه ضميري مابين کلمه و علامت در آيد مانع قاعده نگشته باز علامت تابع قاف و کاف کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو شيرين حرف تعديه کيچيک‌لار با کاف و اولوغ لار با قاف مذکور شده و هو هذا • شعر •

کيچيك‌لارگا کيچيك دور عمر اساسي
اولوغلارغــه اولوغراق دور قيــاسي

اما السماعيات اول کلماتيست که غين و کاف و قاف جزو آن کلمه باشد مثل قوش و کوزگو که تعديهٔ قوشي با غين و تعديهٔ کوزگو با کاف مذکور شده الشاهد علي الاول • • شعر •

قوشغــه ارت تين دم بولور يوز داي کيم کونکلــوم قوشي
اوزني آسراي آلمــاس اول رخسار آتشنــاك دين

الشاهد علي الثاني •

• شعر •

سرو خسروگا برموجه سی رخشان تشسم بولغای
موتش لب گویدا اوسم صفوبی کا توتش اولسون

و سرحاسب این هم واقع می شود چنانچه قدوة العلما شیخ آذری قدس
سرّه فرموده • • شعر •

توکوزکا جان بیله بردادیمک از لذتی عیبی بته بیوکیم
بوجه اینی قد کسه ویرده توره تاش نه حسرو

دوم علامت ساوا است که تاری از حرف عین و کاف و گاف پیش
نشانست که تعدیه آن باین معلوم میگردد چنانچه گوید • • شعر •

اسغانی بیر غه تاک بیون میسوزسام ایشک واه
نه بولوت منتسابه سه گاهی عیسا بواشبه سه

و تعدیه بعضی با کاف هم مذکور میشود مثل بیرلو سعتی یکی چنانچه
گوید • • شعر •

اوچیدای المتی کوزلسون بیوصاه بیرزگا تاکیسان
باری ابل یخیرا جیدلی اندیه مشهور ایتماین

و نظیر ایجسب ابل سعدی خان الشاهد علیه • • شعر •

قونوب سنگا جرمی لطف سانی رحست
شتادمونگ اروب ایلی جهسان ایلیسگا علا

سیم الفاظ جابر وجهاند مثل آنده و آنگا که اسم اشاره است یعنی
او چنانچه شاهد برادول را در خسرو شیرین در وصیت سپاهی حکیم گوید •

قتیار جی دیوای مثل اتای کیلسی
سلوسان تای بیلسک خانی لی

بولارنی قیلسا دولت آنغــه تسلیــم
باریقي ایلاسون خانانغــه تسلیــم

الشاهد علی الثاني • • شعر •

لعلینگ اول ارت کیم کونکــول مجمر آنکا
یا کونکــول درج و لبینــک گوهر آنکا

اما بنای استعمال اغلب بر حرف ثانیست و همچنین است لفظ کلبه که تعدیهٔ آنرا هم با غین و هم با کاف مذکور ساخته الشاهد علی الاول •

گل نی بولغامي کیم بوزرنگ هجریدا کورکایمین آني
سالسالار کلبمغــه خس ینکلیــغ سوپورکایمین آني

الشاهد علی الثاني • • شعر •

تیره کلبمــکا کیریب جانا اولومدین بیر نجــات
ظلمت اتچرا خضرغه اول نوع کیم آب حیــات

و بعضی الفاظ هست که بدو معني استعمال شده گاه هست که وضع استعمال نسبتهای آنها در یک معني با غین و قاف و در یک معني با کاف مي باشد •

فایده — هرگاه کلمهٔ که حرف آخر آن قاف باشد با غین تعدیه جمع شود جایز است که حرف تعدیه را که جزو است تابع کلمه ساخته آنرا هم با قاف نویسند چنانکه در خسرو شیرین گوید • • شعر •

دیبــان دیوانه سالسابنــدا ناقــه
قوذولماق اول زمان چیکیکای براقــه

امّا هر دو را با غین نوشتن مخالف تکلم و تلفظ اتراکست و هرگاه ضمیري درمیانه در آید درانصورت بعینها غین را غین و قاف را قاف باید نوشت چنانکه گوید •

• شعر •

قاتویدن دون مرباش فتمانی اشقلیغیده
که باشوسده ایبولوز که توشار ایاغیده

دویم — بدانکه تراک نیز و ابدل حرف تعدیه را در شعر جا مدنوز
میسازند اگر لفظ مستورة الاخر باشد همان حرف اخر را مفتوح ساخته
بدل حرف تعدیه استعمال می نمایند مثل باش و ایاغ که اذرا باشه
و ایاغه میگویند یعنی سر و پا و اگر متحرکة الآخر باشد یای مفتوحه
در اخر آن درمی آرند مثل شوایه یعنی سو و سوبه یعنی بآب و ایلدیه
یعنی بایلنفی اگرچه در لغت جغتائی نیز اسقاط حرف تعدیه برابی
نوع جایز است اما بدون ضرورت ساقط نمیکنند و در جمیع مولفات منظوم
و منثور حضرت نوائی معبر از سه مقام لفظی محذوف التعدیه بنظر
نرسیده اول اوستیگا بود که کاف را حذف کرده نون مفتوحه در اخر ان
در آورده اوستینه میگویند الساعد علیه • • شعر •

سزا خطینگ سوادی لعل خندان اوستینه
حصر گویا سالمیش آب حیوان اوستینه

دویم میم ضمیر متکلم وحده است که میم را مفتوح می سازند مثل
حالیمه و کونگلومه الشاهد علیهما • • شعر •

کونثلوما پیکان اریلگدین قطرهٔ قطره سر ایماس
حالیما نوزدیک بعینه اول داغی گریان ایرور

سیم تعدیهٔ ایست که با نون و کاف خطاب جمع جمع شود
که شمان کاف خطاب را بدل حرف تعدیه مفتوح می سازند
چنانکه گوید •

* شعر *

کیلـــورونگ یاسادیم کونگلـــوم اوییـــن
یاسالور کلبـــه چو مهمـــان کیلـــکاچ

لفظ دریم غي و قي و کي است که افادۀ معني انتساب مي کند و ان مشتمل است بر دو نوع قیاسي و یک نوع سماعي *

اما القیاسیات اول کلماتیست که آخر آن غین و قاف یا کاف باشد مثل اولوغ و کیچیک و باغ و کولك که اولوغداغی و کیچیکداکی و تاغداغی و کوکداکی میگویند یعنی آنچه در بزرگست و انچه در کوچک است و انچه در کوه است و انچه در آسمانست *

دریم اسامي است که وضع استعمال آنها بر قانست مثل یول که مصدرش یولداماق بمعني براه انداختن است و قانیست لهذا نسبت آنرا هم با غین مذکور ساخته یولیداغی میگویند الشاهد علیه * شعر *

طلب یولیداغی آواره لارغه مژده دینگیـــز
که یولغه هادي ایرور درست محملی جرسی

و یوز که بمعنـــي روست چون استعمـــال آن مبنـــي بر کافست مثل یوزلاشماك که بمعني روبرو شدن است نسبت آنرا یوزیداکي مینامند چنانکه گوید * * شعر *

نی زهد اولسا ساچینگ کفـــریدا یقـــار زنار
جهان یوزیداکي دین اهلیغه آنینگ مرسی

اما السماعي اسامي و کلمات سایره اند که از آنها صیغه بنا نشده که بر قاني و کاني بودن آنها استدلال توان کرد درانصورت اگر کاف جزء کلمه باشد اغلب آنست که نسبت با کاف مذکور میشود مثل کونگول که آنرا کونگولیداکي گویند الشاهد علیه *

• شعر •

بی کونکلیـنی بوزا دور درد و غم نوائي فیلـک
چو اول بري دور و بس اوشبـو تیلبه کونکلیـدالي

و شمچنین است کوی که آنرا کویدالي نامند چنانکه کوید • شعر •

بیلمادیم کیم اول ایلار نفي رنجیدین خلاص
نفي قیلغان شینع مغ کویدالي میخـانه نی

و از این قبیل است کون بمعني روز که آنرا کونکي خوانند چنانکه در
مثاله سیم از حیرت الابرار کوید • شعر •

سکـه سماع غزل و قول و صوت   برلوبان اول کونکي نماز ایلـکا فوت

و اکر غین و قاف داشته باشد نسبت با غین بیان میشود و بعضی الفاظ
مخالف این بیایند مثل سونکراغی بمعنی آخرین اما بورناغی بمعني
اولین از قیاسیات است زیرا که صیغ از آن بنا شده و بورناشماق بمعني
تقدم جستن مصدر آنست چنانکه شاهد بر اولین را بمعني آخرین و شاهد
بر آخرین را بمعني اولین کوید • شعر •

وعده قیلـدینگ شم وفا شم قتل پروا قیلمـادینگ
قیل وفا وعدنکغـه یا خود بورناغي یا سونکراغي

لفظ سیم غینه و کینه است که بمعني تصغیر استعمال میشود و آن
مستمل است بر یک نوع قیاسي و یک نوع سماعي •

اما القیاسي مثل یومروق بمعني مشت و کوک بمعني کبود که
بنابر رعایت قرب مخرج نسبت یومروق را با غین و نسبت کوک را
با کاف میکویند الشاهد علیه • شعر •

یوز اوپارکا قویمـادی ایلکیـن دیدیم باري اوپای
تاشلابان یومروق غینه قیلدي یوزومني کوک کینه

اما السماعي الفاظ سايره است كاه هست كه كلمات مركبه از قاف و غين را نسبتش با غين و كلمات مركبه از كاف را نسبتش با كاف استعمال ميشود مثل توشغينه يعني مرغك وكوكوس كيفه يعني سينه الك و در الفاظي كه عاري از اينحروف باشد اغلب آنست كه نسبت با غين مذكور ميگردد مثل چين غينه يعني راستك الشاهد عليه * شعر *

جور ايلــه تهديدي بيدل‌لارغه باري چين‌غينـــه

مهر ايله هر وعده كيم قيلدي باري اوترك كينه

اما نسبت چين بمعني مملكت معروف با كاف مستعمل است و لفظ اترك كينه يعني دروغك از جملهٔ قياسيانست چنانكه در ذيل قياسي اين كلمه بيان شد * * شعر *

لفظ چهارم داغ و راق و راك است كه بمعني افعل تفضيل است و آن مشتمل است بر سه نوع قياسي و سه نوع سماعي *

اما القياسيات اوّل آنست كه با صيغ مشتقه استعمال مي شود مثل اينكه اسم فاعل را هرگاه خواهند افعل بنا كنند اگر قافيست نسبت را هم با قاف مذكور سازند مثل آلغوچي راق يعني گيرنده تر و اگر كافيست نسبت را با كاف بيان نمايند مثل كيسكوچي راك يعني برنده تر *

دويم آنست كه با الفاظي كه از آنها صيغه بنا شده مذكور شود مثل آچ بمعني گرسنه و توز بمعني راست و چون آچماق بمعني گرسنه شدن قافي و توزماك بمعني راست شدن كافيست نسبت آچ را با قاف و نسبت توز را با كاف مذكور ساخته ميگويند كه آچ راق يعني گرسنه تر و توزراك يعني راست تر *

سيم الفاظيست كه آخر آنها غين و قاف يا كاف باشد مثل ساووغ راق يعني سرد تر و ياووق راق يعني نزديك تر و چاكراك و نمناك راك

الشاهد علی الکافي *　　　　* شعر *

کوکرالیمـــدور صبح نینگ پیراهني دین چاکراک
کیر پیکیم شبنم تو کولگان سبـزه دین نمناک راک

اما السماعیات اول آنست که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشد مذکور شوند مثل تیوراق یعني سرازیرتر و کوپراک یعني بیشتر و گاهی تخلف هم واقع مي شود *

دویم آنست که با الفاظ سایره استعمال شوند اغلب آنست که نسبت با غین و قاف مذکور مي شـود مثل خوب راق و مرغـوب راق

الشاهد علیه *　　　　* شعر *

ای جمال و ناز و عشونگ بیربیري دین خوب راق
قامتینگ مرغوب و آندین پیکرینگ مرغوب راق

و با کاف هم مستعمل است چنانکه در مقالهٔ نوزدهم از حیرت الابرار در وصف عشق گوید *　　　　* شعر *

هرنیچـــه کیم حسن دلاویزراک　　عشق اوتي ایل کونگلي‌ارا تیزراک

و شاهد بر هردو را در تنبیهات محبوب القلوب گوید که — هر ایش کفایتیدا کیم سرانجامیدا طبع غه تردد بولغای اول جانبنی توت که ایمگاکي آزراق و ازاري کم راک خاطر غه کیلگاي — و از این قبیل است یخشي راق و بهراک چنانکه شاهد بر اول را در سد سکندري فرماید *　　　　* شعر *

خرد دین ایرور غیب علمي یراق　　ایرور بیخرد دین خرد یخشی راق

و شاهد بر ثاني را در لیلي مجنون گوید *　　　　* شعر *

ضعف ایچره طبیب بولسا مشفق　　به راك که ترمان طبیـــب حاذق

سیم جایز الوجهانند *

فایده — این کلمه در محاورات اتراک روم بمعني حال ز بیان تکریر استعمال میشود مثل اینکه میگویند قاچاراق یعني گریزان گریزان و کیدرک یعني رفته رفته وکیفیت ان درذیل باب نهم درمبنا اول مذکور شد ودر رسم الخط رومیه اغلب آنست که بسقوط الف بیان فتحه تحریر مي یابد *

بیان دویم آنست که از حیثیت حرف حرکت مختلف میشوند ازانجمله لیغ ولوغ ولیق ولوق ولیك واوك است که مترادفند وبیک معني استعمال میشوند و استعمال آن بر دو منوال است *

منوال اول دراختلاف حرف است وآن مشتمل است بر سه نوع قیاسي و سه نوع سماعي *

اما القیــاسات - اول آنست که با میغ مذکور شوند با قافي مثل چیقماسلیغ یعني بیرون نیامدن و با کافي مثل ایتماسلیک یعني نکردن الشاهد علی الاول * * شعر *

چیق نوائي قاریدینگ حرمت اله میکــده دین
سودراقورلار کیشي چیقماسلیغ ایتیب بولسا قاشانگ

الشاهد علی الثاني * * شعر *

قارما ای شیخ نوالیني ایشیتمـاس دیب پنـد
لیم سنینگ پندینگ ایشیتماسلیك انکا پند اولمیش

دویم آنست که با الفاظی که از آنها صیغهٔ بنا شده مذکور شوند مثل آچلیغ بمعني گرسنگي و توزلوک بمعني راستي *

سیم آنست که با کلماتی که حرف آنها قاف وغین یا کاف باشد استعمال شوند مثل داغلیغ یعني داغدار و بیباکلیک بمعني بیباکي چنانکه گوید *

* شعر *

تا که ای احبـــاب دوران قیلمـــاغای بیبـــاك لیک
یوقسا بیزدیک یوز تومان جانان اوچـون اولسا ني باک

اما السماعیات اول آنست که با کلماتی که قاف و غین یا کاف داشته باشند مذکور شوند چنانکه در لیلی مجنون نسبت آغا را با غین و نسبت سینگیل را با کاف بیان فرموده * * شعر *

ساز ایتي آغالیـــغ و سینگیـــل‌لیـــک
کوپ ایستـــادي سینگلي دین بحـــل لیک

و مثل اینست قاري لیغ یعني پیري و ییگیت لیک یعني جواني و گاه هست که مخالف این ضابطه استعمال مي‌شود مانند ینکلیغ که بمعني مانند باشد و از این تبدیل است کم و کاستلیغ که در مقاله دهم از حیرت الابرار فرماید * * شعر *

کیـم که بو دور اندا قیلیب راست لیغ
یوق‌تور ایشی غیر کم و کاست لیـــغ

دریم الفاظ سایره اند که عاري از این حروف باشند مثل دیوانه لیغ و فرزانه لیغ و اشباه انها الشاهد علیه * * شعر *

عشقینگدا پیر دیوانه لیق شوقونگدا پیر فرزانه لیق
اغیـــار دین بیـــگانه لیـــق ایلاب اوزونگا آشنـــا

و نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل است مثل تیره لیک چنانکه گوید * * شعر *

ساروغ آهیمـــدین یاروغلوغ آز ولي کوپ تیـــره لیک
تیشدا اول نیک لیغ که تون بولغای اوزون کون قیسقاریب

و نظیر اینست جبین لیک الشاهد علیه *

* شعر *

مثلا ایمدي سرو ایلـه گل مدعاسي دیلمـادي
سرو بویلوق گل جبین‌لیک‌لار هواسي قالمادي

میم جایز الوجهانند مثل ییل لیغ و ییل لیک بمعني سالیانه چنانچه
در لسان الطیر با قاف فرماید * * شعر *

لیک سیزمینک ییلچي لیـغ آندین براق
قالیسي مینک ییل لین ده امکاندین یراق

و در سبعه سیاره با کاف گوید * * شعر *

کشوری دین کیتاردي چون تاراج یتي ییل‌لیك معاف توتتي خراج

و در سد سکندري در تسلط اسکندر بممالک دارا گوید مع القاف * شعر *

سوزي نافـذ ایردي ولی یول یراق
کیراك ایردی بیر ایکي ییل‌لیق یراق

مع الکاف * * شعر *

الیب ملکـي دین ایکي ییل لیک خراج
چریک کا بیریب آنچـه کیم احتیـاج

و بنسخ متعدد رجوع شد بهمین نهج مرقوم بود و از این قبیل است بیگانه
لیغ و بیگانه لیک و کم لیغ و کم لیک *

سوال دویم در اختلاف حرکت است و آن مشتمل است بر یک
قاعدهٔ قیاسي *

القاعده — بدانکه اگر حرف ماقبل لام مضموم باشد لام نسبت هم
مضموم مي آید مثل قایغولوق بمعني غمناک و قوالغولوق بمعني نارنجي
چنانکه گوید *

* شعر *

کونگلوم بولور غمیذگ تونی هر لحظه قایغولوق
چون شام بولدي هر نفس آرتار قرانغـــولوق

و همچنین است ناز کلوک یعني نازکي الشاهد علیه * شعر *

لطف کور کیـم سوده گل عکسی مثل‌لیک کورونور
حلـه نازکلوکیـــدین هر ساری نازک بدنیغـــگ

و اگر حرف ماقبل مفتوح یا مکسور باشد لام نسبت مکسور مضمـــوم
میگردد مثل رعنالیق یعني رعنائي و پرلیك یعنی اتحاد و سکون حرف
آخر معتبر نیست مثل ویران و مسلمان که درانصورت هم بمراعات فتحهٔ
ماقبل لام نسبت با کسره ادا مي شود چنانکه گوید * * شعر *

کوزونگ که کفر ایله یوز دین‌غه سالدی ویرانلیـغ
خدای اوچون تي انی یوق‌مودور مسلمـانلیـغ

مقام بحث اگر گویند نظر باین قاعده چرا حضرت نوائي ناخوشلیغ
را بکسر لا با سرکشلیغ قافیه فرموده اند و هو هذا * * شعر *

جانني خوشلوغ برله اول کافرغه تیر دین نیکاکیم
اول خود آلور قالسا ایش الماقغه ناخوشلیـــغ بیله

و همچنین در مقالهٔ یازدهم از حیرت الابرار گفته اند * * شعر *

بیـل کیبي ساوورماق و ناخوشلیغـــي
اوت کیبي کویـدورماك و سرکشلیغي

جواب گویم که هرچند که بحسب ظاهر ناخوشلـوغ را ناخوشلیـغ بکسر
لام بیان کردن ناخوشي دارد اما مخالف قیاس نیست - زیراکه شعرای
ماتقدم لفظ خوش را بجهة امالهٔ ضمه بفتحه همه جا با آتش و مهوش

ثانیه کرده اند بابن جهة حضرت نوائي نیز جهة فتحه را در این کلمه مراعات کرده نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني یای نسبت آنرا بکسره مذکور ساخته اند *

فایده — در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را هرگاه بمعني یای نسبت یا بمعني صاحب استعمال شود بحذف قاف وکاف مذکور ساخته مراعات حرکت ماقبل نیز میکنند مثل شاملو یعني شامي و دولتو یعني صاحب دولت اما در لغت چغتاي حذف جایز است و ترک مراعات حرکت ماقبل غیر جایز است مثل قراتاشلي و قراقویونلو که نام طایفه ایست و اگر بمعني یاي مصدري باشد حذف آن نه در لغت چغتاي جایز است و نه در لسان اتراك روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل چوخلوق یعني بسیاري و یالغوزلوق یعني تنهائي و آشنـالیق یعني آشنـائي و ایل لیک یعني ایلیـت و بیرلیك یعني یگانگي *

دیگر سه علامت است از صیغ ماضي *

علامت اول دیم و دوم و تیم و توم است که ضمیر متکلم وحده است *

علامت دویم دینگ و دونگ و تینگ و نینگ و تونگ است که ضمیر مفرد مخاطب است *

علامت سیم دینگیز و دونگوز و تینگیز و تونگوز است که ضمیر جمع مخاطب است و استعمال آنها بر دو منوال قیاسي است *

منوال اول در اختلاف حرف است اگر حرف ماقبل آنها تای قرشت باشد آنها هم با تای قرشت مذکور میکردند مثل توتتي یعني

گرفت و کیتي بعني رفت و اگر سین مهمله و شین معجمه و بای عجمي و جیم عجمي و قاف و کاف عربي باشد با دال و تا هردو مستعمل است مثل آسدي و آشتي و اوپدي و اوپتي و اوچ‌دي و اوچتي و بولوقدي و بولوقتي و توکدي و توکتي و هکذا اخواتها و با سایر حروف البته باید با دال مذکور شود مثل اوردي و آلدي و بیدي و دیدي وغیرها و کیفیت آن در ذیل نوع اول این رسم ارتسام یافت *

مقوال دویم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم است حرف اول ضمایر هم مضموم ذکر میشود مثل اوردوم و توتوم یعني زدم و گرفتم و اگر مفتوح یا مکسور است مکسور مذکور میکردند مثل سالدیم انداختم و یاتیم خوابیدم و قیلدیم و ایتیم کردم و هکذا اخواتها و بعضی از کلمات هست که بمنزلهٔ مبنیات اند و حرکات ایشان از تغیر مصونست چنانکه در ذیل قواعد رسم پنجم بیان خواهد شد *

قسم دویم آنست که بسبب ما بعد مختلف مي شوند ازانجمله بعضی از اسامي اند که حرف وسطای آنها مضموم یا مکسور باشد چون آنرا بحرفی مضاف سازند باید حرف وسطی را ساکن ساخته برانحرف اضافه نمایند مثل اوبون بمعني بازي و بویون بمعني گردن و اورون بمعني جا و آغیز بمعني دهن و باغیر بمعني جگر و کونگول بمعني دل و کوکوس بمعني سینه و قارین بمعني شکم چنانکه شاهد بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل گوید *

* شعر *

قارنیـــنگ بیله دوست بولمـاسانگ احسن دور
نیـــوچون کـــه ایر اوغلیغه قاریي دشمن دور

و همچنین است ایلیک بمعني دست الشاهد علیه *

• شعر •

چون ایلیک بیرماس که اوسام اول ستمکار ایلکینی
بیر کیشی ایلکین اوپای کیم اوپکای اول یار ایلکینی

و مثل اینست سینکیل بمعنی همشیرهٔ کوچک چنانکه در لیلی مجنون گوید • • شعر •

ساز ایتـــي آغایـــغ و سینکیـــل لیك
کوپ ایستادي سینکـــلي دین محـــل لیك

و بر این نهج است کیین بمعنی عقب الشاهد علیه • • شعر •

یوزونگ وصفین دیب اوتکان تون در اشکیم توکار ایردیم
توتوب تاغ کینین آی کیردي قرا توفراقغـــه پروین هم

و از این قبیل است بورون بمعنـــي پیش و قبل و چون بینی مقـــدم بر اعضای صورتست آنرا هم بالمجاز بورون گویند و هرگاه بمعنی بینی استعمال شود حرکت را بسکون تبدیل مي باید چنانکه گوید • شعر •

ینیشني بورنیغـــه آفت که توتني بورینغـــي ایل
یاروغلوغي بیله چونشمـــع بولدي کفـــده دماغ

و اگر بمعني پیش استعمال شود بورنا بسکون را و فتح نون مذکور میشود و نظیر اینست قویون که بمعني بغل و آغوش و گردباد و گوسفند باشد هرگاه بمعني بغل و آغوش بحرفی اضافه شود ضمهٔ یا را بسکون مبدل میسازند الشاهد علیه • • شعر •

کلامینگ گوهری دیک تاپمامیـــش گرچه صبـــا ایلکي
یقاسین غنچه‌نینگ یرتیب نیچه کیم قوینی آختارمیش

و هرگاه بمعني گردباد و گوسفند استعمال شود تغیر در اساس و حرکات آن راه نمي یابد چنانکه بمعني گردباد گوید •

• شعر •

میني سرکشته ایمان وادي هجــراندا که بار

غصــه توتراغی و اندوه ییلــي دین توبوني

دیکر الفاظ مضمونة الآخرند که چون بر حرفی و علامتی افزوده شوند حرف آخر را مضموم و بر آنعلامت منضم میسازند مثل کوزونک یعني چشمت و بورنونک یعني بینیت و کوزوما یعنی بچشمم و بورنوما یعني به بینیم و اگر آن لفظ مفتوحة الآخر یا مکسورة الآخرباشد حرف آخر را مکسورة بر علامت انضمام میدهند مثل باشینک یعني سرت و تیشینک یعني دندانت و باشیما یعني بسرم و تیشیما یعني بدندانم •

مقام بحث شرکاه گویند که چگونه در این شعر خوردیمه برخلاف خوردیمه بکسر دال واقع شده رشر شدا • • شعر •

هجر ارا حالیـــم گهی بیهوشلوق که غم یمـــاك

عشقینگ اقبالیده قیل نظاره خواب و خوردیمـه

جواب شمان گوئیم که در ذیل مبناء دویم این رسم بتقریب ذکر ناخوشلیغ بیان شد •

رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف قیاس واقع شده اند و آن بردو قسم است

قسم اول آنست که مخالف استعمال است ازانجمله ایلمک بمعني دام و بند و بیشیغ بمعني پخته که در ذیل باب اول از مبناء اول در بیان مصادر مشروحاً نگارش یافت (انظر صفحه ۱۶) •

دیگر آیدین بمعني مهتاب باشد و اصل آن آی تون است یعني ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لسان الطیر

در داستان شیخ بایزید گوید • • شعر •

کیچـــه آیدین قابدین روشن ایدی

چرخ انجم روی دین گلشن ایدی

لفظ آیدین بمعني از ماه نیز میتواند شد •

دیگر ایشتان بمعني زیر جامه است و اصل آن ایچتون است •

دیگر ایکین است یعني هردو تایش را و بمعني زراعت هم باشد چنانکه بهر دو معني بطریق ایهام گوید • • شعر •

ای کونگول کیدور طمع تخمین تمنّـــا مزرعین

بو ایکین نیوچون که هرگز ایلماس دانا پسنـــد

و بمعني هر دو تایش را بایست ایکیسین مذکور شود ایکین مصطلح شده •

دیگر سیورنماك بضم واو است بمعني دوست داشتن چنانکه گوید •

• شعر •

فلکدین گر منـــگا هر لحظـــه یوز قایغو کیلـــور اوترو

اگر هر قایغودین سونگ بیر سیورنماك بار ایماس قایغو

و مثل اینست سیورب بضم واو یعني دوست داشته چنانکه در ولادت مجنون گوید • • شعر •

جـــاندین سیـــورب آني بیتـــوا لار

هر کیـــم که کوروب قیلیـــب دعا لار

و موافق قیاس بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم واو باشد مر آن سیورب بضم واو باید باشد مع هذا هیچکس بضم واو استعمال نکرده حضرت نوائي خود نیز سیوبن مذکور ساخته الشاهد علیه • شعر •

ای نوائي یکیتینگ نظمینگا مثل اینسا سیوبن

کیم نصیب اولدي سنگا صاحب ادراك یکیت

* شعر *

بیل لار که سو عشق اراده ایردي دونکسوردین زیاده ایسردي
بیرماپدور ایدي ایکاوکا پوست برتونکیي جا وصل دولتي دست

بایست برتونکا جا بفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیراکه کاف دراین کلمه حرف تعدیه است و حرف تعدیه مبنی بر فتح می باشد و بکسر ارادهٔ معنی دمی کنند *

دیگر کویماست در این شعر * * شعر *

ای نوائي یار اگر دیر کیم اوزونکني اونغه سال
تن یالانگ ابلارکا کویما جان اوچون دیمانماگیل

کویما مناسب مقام نیست بایست کویمان باشد یعني ای نوائي یار اگر میگوید که خود ترا بآتش بینداز سبب تن برهنه دردن تعلل کن برای جان تعلل مکن چون برهنه شدن سبب تاخیر دراجرای امر مطلوب است بمحض امر نا لباس خود را بآتش بینداز و اگر کویما باشد معني این خواهد بود که بتن برهنه کردن مسور در این صورت نه لطف سخن پیداست نه معني سخن *

دیگر سوگونچه است یعني از عقب تو چنانکه در وفات اسکندر از زبان مادرش خطاب به اسکندر گوید * * شعر *

که ماتم توتوب شیلی ایتـا آلمادیم
بیریب جان سوگونچه میتا آلمادیم

بایست سونکونچـه با کاف خطاب مذکور شود و بدون آن معنی سقیم است و حذف کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست و ضرورت شعری هم باعث بر حذف نبوده *

نوع دویم آنست که مدخولست اما بر صحت محمول میتواند شد ازانجمله اینیب بمعني بو کرده چنانکه درمقالهٔ دهم از حیرت الابرار در وصف میخوارگان گوید * * شعر *

سیـــل سوین تاپسا ایچیــب مُل کبي

سای تاشیـــن تاپسا اینیـــب گل کبي

اید مع الدال بمعني بو و رایحه باشد بایست ایدیب با دال مذکور شود چون در بعضی الفاظ تبدیل دال به تا جایز است شاید در این مقام نیز ابدال واقع شده باشد *

دیگر غان است که در چند صیغه از صیغ کافي استعمال شده اوّل سودرالادورغانست یعني بزمین کشنده چنانکه گوید * * شعر *

گر اولماسام ایتینـگ اول زلف تابی دین نیدروز

یر اوزره سـودرالادورغــان بویونــداغي رسنیــم

و نیز ایسادورغانست یعني وزنده چنانکه در دیباچه دیوان بطریق نثر گوید که - فلک حوادثی نینگ اول قاتیغ ایسادورغان صرصري تسکین تاپتي - و همچنین کیلاتورغانست که در عنوان سد سکندري بمعني آمدن گفته که - خاقان چین انینگ قویاشدیگ کرم خویلوق بیله تیغ جهانگیر تارتیب کیلاتورغانین ایشیتیب - و سودرالماک بمعني بر زمین کشیدن و ایسماک بمعني وزیدن و کیلماک بمعني آمدن از مصادر کافي و اشتقاق تمامي صیغ آنها مبني بر کافست بایست سودرالادورکان و ایسادورکان و کیلادورکان مذکور شود برخلاف قیاس با غین استعمال شده اگرچه حضرت نوائي در تسلیم المحبه و محبوب القلوب همه جا کیلادورکان با کاف نیز بیان فرمودند و در تاریخ بابري هم کیـــلادورکان مذکور است اما در عنـوان سد سکندري این لفظ در فقرهٔ مزبوره با غین اندراج یافته و از بعضی

اهالي توران نیز مکتوبا و ملفوظا کیلاتورغان دیده و شنیده شده شاید جایز الوجهان باشد *

نوع سیم انست که نه معمول بر صحت میتواند شد و نه بر سهو کاتب و آن یک نُقط است که در این شعر در قافیه خط واقع شده *

* شعر *

بوزدا خالینـــگ دور مو یا تحریر ایتار حالتدا خط
تامدي قدرت کلکي دین کون صفحه سیغه بیر نقط

رسم چهـارم دربیان قواعـد متفـرقه وفواید مختلفه

قاعده — بدانکه علاماتی که از برای هر یک از صیغ مقرر است بمفاد العلامات لایغیر بهیچ وجه خلاف و اسقاط نمیشود و هرگاه حرف آخر کلمهٔ با حرف اول علامت متحد باشد مثل سیغنوجي بمعني گنجیده و یاغنوجي بمعني بارنده و توکوجي بمعني ریزنده و سوککوجي بمعني دشنام دهنده ادغام جایز نیست اما در ضمایر صیغهٔ ماضي که در ذیل باب دویم از مبناء اول گذشت هرگاه حرف آخر کلمهٔ تای قرشت ماقبل مکسور باشد مثل بیت یعني برس و ایت یعني بکن چون تی که ضمیر مفرد مغایب است وتینگ که ضمیر مفرد مخاطب است بدان ملحق شود ادغام باید کرد مثل ایتي یعني کرد و بیتي یعني رسید و ایتیگ کردي و بیتینگ یعني رسیدي و این ادغام بمراعات حسن خط و صورت رسمي لفظ است که اگر ادغام نشود از تعدد دندانه هیئت مضحک درکتابت بهم خواهد رسید * و اگر تای قرشت ماقبل مفتوح یا مضموم

باشد مثل آت و توت در آنصورت ادغام جایز نیست و هر دو تا را باید نوشت مثل آتتي یعني انداخت و توتتي یعني گرفت و آتتینگ یعني انداختی و توتتونک یعني گرفتی و علی هذ القیاس *

قاعده — باید دانست که حرکات بعضی از علامات صیغ تابع حرکات کلمهٔ ماقبل اند یعني اگر ماقبل مضموم الحرکة است علامت هم مضموم مذکور میشود - و اگر ماقبل مفتوح یا مکسور باشد علامت مکسور بیان مي شود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبناء دویم مشروحاً نگارش یافته * اما بعضی از کلمات و علامات هست که در لغت چغتای حرکات آنها از تغیر محفوظ است و این قاعده دربارهٔ آنها غیر ملحوظ و آن بر دو نوع است *

نوع اول حروفیست که در هر حال مکسور اند و حکم تغیر از آنها مرفوع ازانجمله میز است که ضمیر متکلم مع الغیر است و میم آن مبني بر کسره مي‌باشد مثل کوزومیز و کونگلومیز یعني چشمِ ما و دلِ ما و باشیمیز و تیشیمیز یعنی سرِما و دندانِ ما *

دیگر حرف آخر کلمانیست که بضمیر مفرد مغایب اضافه شود مثل اوزي یعني خودش وکوزي یعني چشمش چنانکه با رابطهٔ مفعول گوید *

* شعر *

بو که زلفی دامیغه کونگلوم قوشي اوردي اوزین
کورماکینگ ایردي مرادي تیکماکیل باري کوزین

دیگر حرف آخر اسم فاعل است که عبارت از جی و چی باشد که مکسوراً اضافه میشود مثل توتغوجیم و قاپغوجیم یعني گیرندهٔ من و ربایندهٔ من الشاهد علیهما *

* شعر *

خسته کوپونگدا تاتمیشسام بیکس
توتغوجیم قاپغوجیم ایتینگدور و بس

نوع دویم آنست که مبني بر رفع است ازانجمله دوق و توق و دوک و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضي اعم از آنکه با قاي قرشت باشد یا با دال که حرف اول آن علامات مضموم ذکر مي شود مثل آلدوق و توتتوق یعني گرفتیم و دیدوک یعني گفتیم و کیتتوک یعني رفتیم *

نوع سیم بعضي از اسماست که ماقبل حرف آخر مضموم ذکر میشود مثل آچوق بمعني کشاده و بولغانوق بمعني برهم خورده و سینوق بمعني شکسته و ییقوق یعني خراب و اشباه آن *

قاعده — همچنانکه در عربیّت اضمار قبل از ذکر لفظاً و رتبةً جایز نیست و احدهما جایز است در ترکي هم از آنقرار مستعمل است چنانکه گوید *

* شعر *

ارقلارینگ چاک ایتتي لار هریان نوائي کونکلیني
یول لار اینکاندیک یاغین دیواریني ویرانه نینگ

یعني ویرانه نینگ دیواریني *

فایده — اگرچه موافق عربیّت در اسماء خروج از ضمه بکسره و از کسره بضمه جایز نیست و در افعال جایز است اما در ترکي در هر دو اتفاق مي افتد در اسما مثل سینوق بمعني شکسته و تینشوک و تیلوک بمعني سوراخ و ییقوق بمعني خراب و در افعال مثل دیدوک یعني گفتیم و ییدوک یعني خوردیم *

قاعده — اگرچه در لغت فرس همه جا میان چ و پ و ژ و گ عجمي فرق گذاشته و اشباع و عدم اشباع را در حرکات ملحوظ داشته اند اما در لغت ترک چندان رعایت آن معني نمي کنند چنانکه جناب

[illegible]

و هو هذا . * شعر *

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و هو هذا . * شعر *

[illegible]

[illegible]

* شعر *

[illegible]

ای توانی چون ضرورت توز بو مسکیــن دین رحیــل
خواه تونغیــل کوشهٔ خواهی جهــان ملکیغــی بیر

وهمچنین توز بمعنی نمک را که باشباع مستعمل است با سوز بمعنی
سخن که بلا اشباع مذکور میگردد مقفّی کردهٔ چنانکه گوید • • شعر •

ای ملاحت شیوهٔ لیک شیرین دردانینگ کا سوز
ارز حکمت اهلی گوییا سالدی شکر تنگلی کا توز
چهرهٔ آچسانگ یا تکلم قیلسانگ اولکان جان تاپار
الله الله بار دور اول نی لعل جانبخش اول نی سوز

قاعدهٔ — چنانکه در لغت فارسی یا عربی بتداخل استعمال میشود
لغت ترکی با فارسی و عربی متداخلا مذکور میگردد اما استعمال مصادر
و بعضی از روابط فارسی با لفظ ترکی معمول نیست چنانکه گویند که
خشی است و یمان است اما بر عکس جایز است چنانکه گویند خوب
ورزین دور و از ضمایر همان ضمیر متکلم وحدهٔ که عبارت از میم باشد
مشترک و مستعمل بین اللغتین است چنانکه در ترکی میگویند آلورم
بفارسی میگویند که میگیرم و بعضی الفاظ فارسی نیز هست که با روابط
نسبت فارسی ترکیب یافته و بیک معنی متداول گشته آن الفاظ مرکبه
سبیل ندرت یا برسم تفنن و ضرورت در سوق کلام ترکی استعمال میشود
نـ روبرو چنانکه گوید • • شعر •

نی قاتیغ کونکلی بار آیا کیم اوشول مهوش نینگ
روبــروسیغــه کیلــور هر نفــس اسان تورگو

و لفظ روبروسیغه حرف تعدیه ترکی با فارسی جمع شدهٔ و همچنین
نـ بسر الشاهد علیه •

• شعر •

وصل دین دم اورمایین قیلساق فراق ایله بسر
شاید اوزنی بیرکا بیر اون مهربان ایلهای مزاق

و نیز در سایم المعجمه در ذکر شیخ نجیب الدین برغش بطریق نثر گوید که توم نیلک طلبی کونکلی کا غالب اولدی و یتغوز اوبدا بسر ایلنور بردی و از این قسم است سرتا سر چنانکه فرماید • • شعر •

عام یسی سرتا سرغم بیرکا توی قیلساس
ساقی توتوبان جامی قویما میغی قایغـوده

و نظیر اینست تا بشام و سر دوام چنانکه در مقالهٔ دویم از حیرت الابرار گوید

• شعر •

اوتبـو صفت یوق که سحـــر تا بشام
توی سحـــر و شامنی کیم بر دوام

و ازین نوع است درمیان چنانکه درسد سکندری دربیان عدل اسکندر گوید • • شعر •

گرگ خیلی غه قوچغـــای درمیان
الار جرجه ینکلیـــغ بو بیر مالیسان

و شبیه اینست دوتاه بمعنی خمیده الشاهد علیه • • شعر •

قمر شر آی باشی معجز نمای ایلتنینک دین
قاچیب باشینی اوغورلار که بولدی ایلا دوتاه

و اینگونه است تنگ چنانکه گوید • • شعر •

نوائی کو خرد ملکیدا سودا دین تنـگ اولسانگ
قدم اورغیل فنا دشتینـــدا مجنـون و اربعین ینکلیغ

و مانند اینست نقد الشاهد علیه •

* شعر *

بنقـــد جنت ارا نوش ایثـار مي کوش
آنگاه که میکده بولمیش مقام عین یتگلیـــع

و ازین تبدیل است باخراج چنانکه در پیغام دارا باسکندر فرماید * شعر *

مهیا قیلیب پیشکش باخراج یانا هر نیکا کیم ایرور احتیاج

و عدیل اینست سر وقت و در محل الشاهد علیه * * شعر *

یار هجـــرانیدا سروقتیـــم غه یتینگ ای اجـــل
جان فدانک اینسام هنوز آزدور که کیلدینگ در محل

و از این ثابت است هم پاوپا برجا چنانکه گوید * * شعر *

یار اگر هـــم پاوپا برجـــا ایســـا بودور روا
باشیغه هر لحظه ایورولماک بولور پرکار دیک

و بعضی الفاظ نیز هست که بالکنایه بالصراحة در فارسي بیک معنی خاصی مصطلح گشته در سوق کلام ترکي هم بهمان نهج استعمال مي شود و آن معني بلفظ ترکي ادا نمیتوان کرد مثل تر دامن و تیر باران الشاهد علی الاول * * شعر *

وصلیغه محرم ایماستور یتیب محرم بولور
ایکی تر دامن که تانوغلوق بیروولار قانیمـــه

الشاهد علی الثاني * * شعر *

بر که آهیـــم تیر بارانی بارور گردون ساری
غم سپاهي ایلکالي توتکلوکا دور اول شاه راه

هرچند که از این مقوله روابط و اصطلاحات درلغت چغتای مستعمل است اما در تحریرات اتراک روم پیشتر استعمال مي شود *

فایده — همچنانکه در سیاق فارسي بعضی از متعملی ماقبل الف را مبدل بکسره و الف را بجهت مجانست کسره منقلب بیا میسازند . مثل حساب و التفات و اعتماد که آنها را حسیب و التفیت و اعتمید میگویند در لغات ترکي هم ابدال و قلب را در بعضی از کلمات مستعمل میدارند مثل قیراق بمعني کنار را قیریق و آلماق بمعني گرفتن را ایلماق و یارماق بمعني شکافتن را ییرماق می نامند چنانکه شواهد آنها در کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد •

9042

قسمت تمام شد

Baptist Mission Press, Calcutta.

V. Books and Authors other than Nawá'i quoted in the course of this Grammar.

Fuzuli—p. 48. three quotations, p. 49.

Bâbur Padishah—verses p. 62.

The Memoirs, p. 97.

Tâj ut-Tawârikh—p. 45.

Kalila and *Dimna*, Turkish version, pp. 46, 48.

p. 52. two quotations, p. 62, p. 89, p. 90.

p. 91. two quotations, p. 98.

E. DENISON ROSS,

CALCUTTA:

August, 1910.

p. 129, line 2. The MS. of the Sanglakh reads—

بیرگیشی ایلگین اویای کیم لول ایار یار ایلگینی

I have taken what I consider the better reading from my MS. of Nawâ'i's Divân.

p. 132, line 21. Mirzâ Mehdi or the copyist has here made a curious mistake in saying that *tapmaq* means to seek (*justan*) instead of to find!

p. 133, lines 7 and 8.

Mirza Mehdi's criticism of Nawâ'i in this verse is interesting—but I think the critic is in the wrong: for I take the second line to mean: "Do not wait to take off your clothes: nor make pretexts to save your soul alive!"

The verb *kuymaq* means not only to burn, but also *to wait*. See Zenker sub. voc. کویمق; *küymenmek* = to make excuses.

line 20. Mirza Mehdi is here in reality only criticising a copyist's error; for my copy of the Divân reads

بیریب جان سرنگونچه میتا ألمادیم

p. 134. *itip* is an example of changing د to ت, which Mirza Mehdi says is sometimes permissible. The change from ت to د is also common in Yarkand to-day, where *itmaq* though always pronounced with the *t* is frequently written ایدماق. (See Roquette's Article on the Uïghur-uzbek Dialect. Jour. de la Société Finno-Ougrienne XXVI, 1909.)

p. 138, line 12. This rule about the spelling of جا and جه when indicating the degree, quantity or limit may be correct—but I am not convinced, and I have in most cases throughout this edition given the preference جه and جا.

p. 141. *bashiga üyürülmek* (or *āvirülmek*) is a common expression in Turki poetry. It means "to revolve round the head," i.e., *sargardan shudan*. See *Divan of Bayram* Khân, pp. 57—77.

p. 83. I must make my excuses in this place for the numerous needless dashes which have been allowed to stand in the first paragraph!

p. 84, line 17. *tem-tem* = drop by drop; compare the Mongolian *tam-tam* which also is used to express the dropping of water. See Schmit's *Mongolische Grammatik*, p. 100.

p. 86, line 7. for مرتند read مرادتند.

p. 87, line 9. for درهمه read درهمه جا.

p. 101, line 23. *qurugh* = dried up.

p. 115, line 4. *yüzlenmek*, to turn towards, from *yüz*, a face—corresponding exactly to the Arabic تَوَجُّه from وَجْه.

line 8. *uchqun* = sparks.

p. 116, line 1. *sipáh-i-ḥusnunga par mehchesi rukhshan 'alam bolghay.*

"The crescent of the feather (in your cap) is a shining banner to the army of your beauty."

line 9. *minürsem* is apparently the causative of *minmek*, to rise, ascend.

line 13. *chidamaq* = to endure تحمل كردن.

p. 119. The verse beginning طلب بوليداي and that beginning نی زهل belong to the same poem. The word at the end of the first verse is *jarasi* = a bell: *marasi*, which rhymes with it in the second verse, = a cord or rope.

p. 120, lines 22 and 23. This very humorous little verse apparently the work of Nawá'í but it does not occur in my copy of his Diván, "Using her little fist she gave me a little black eye!"

öpmek = to kiss, to embrace.

p. 122, line 5. قيوراق = bent or twisted, the more usual form is قيرراق.

line 16. *ungek* = trouble and affliction.

p. 126, line 11. تي is here the imperative of either *taymaq* = to hinder, prevent, or of *timaq*, to say.

p. 29, line 10. *ghan* and *gen* are quite wrong here, and should be *ghaq* and *gek*.

p. 30, line 10. *külek* = a whirlpool.

p. 32, line 16. *chabghun* = one who runs quickly, but the correct word for a swift horse is *chapqun*.

In this line دو is a misprint for رو, i.e., *tiz-rau*.

p. 34, line 10. I do not believe the forms *tutulurghan* and *bitlürken* are ever used.

p. 35, line 8. The real meaning of *tutghun* is "hostage" Arabic رهن.

p. 44, line 12. for اینهاش read آینهاش.

p. 49, line 5. *shehre düshmish* = Persian *dar shahr uftâd* which Mirza Mehdi translates, perhaps with the intention of punning *shuhrat yafta*, became known.

p. 55, line 19. *külegech* = a shadow. *Khanda-ru*, having a smiling face would be translated better by *külgünchek*.

p. 62, line, 11 *seq.* I have not met these verses of the Emperor Babur elsewhere. They may be translated as follows:—

It is a fortunate thing that in this world during the spring season, all are fully supplied with sources of gaiety; and if these delights are not forthcoming let us make a beggars' feast: I will supply the *gejek* and food: you the wine.

In the last line سر is a misprint for مین. *Dangana* = a beggars' feast.

p. 68, line 20. اورا is repeated once too often.

p. 77, line 2. for بادور read باور.

line 4. for دهم read دیم.

p. 78, line 19. for اغربین read اغزین.

p. 80, line 9. for کاست read گاست.

line 8. for نوع ششم read نوع دیم.

p. 81, line 14. for ایدینالا read ایدینالار.

line 19. for مبنا read مبناء as elsewhere.

line 15. *urushmaq* = to fight, مقاتله کردن, *bayakdigar-zadan* is *urunmaq*—see above.

p 14, line 5. *tughurmaq* should be *tughdurmaq* = to give birth, produce.

line 8. *chükermek* should be *chükurmek*.

line 9. *kitermek* should be *kiturmek*.

line 14. I have added the word *bar* before *zamîn*.

p. 15 In Kashghar they say · *qutramaq* = to go mad; *qutratmaq* = to send a person mad.

p. 16, line 3 *ilmek* also means a hook.

p. 23, line 10. Mirza Mehdi says that the termination *maydur* is also used for the negative past tense, but I think he is here confusing it with *mapdur*.

p. 26, line 10. *tisha* is a poetic license, being a contraction of *tishsa*.

lines 13 and 16. This punning quatrain may be translated as follows:

Since my affairs became involved with a narrow (*tar*) mouth,
The Beloved has held my heart fast by one curl (*tar*) of hair,
I am in hopes, that from the water of my eyes,
The seed of love may be cultivated (*terile*) in her heart.

p. 28, line 6. *indekchi*, the commonest meaning of this word is "a man employed by princes when hawking, to attract birds."

line 15. Other words with this termination are *shigawul*—*qarawul*—*tusqawul*.

yasawul = a chamberlain (*ḥâjib*), in times of war it means the officer who arranges the *yasal*, order of battle (*lashkar yasamishi*).

tusqawul = a camp watchman.

p. 3, line 12. The original reads *az dhikr-i-ánhá ighza* (اغزا) *namúda*, which gives no sense.

line 22. *rá* after *ánchi* is out of place.

p. 4. *Ghará'ib uṣ-Ṣighar*; *Nawádir ush-Shabáb*; *Badi' ul-Wasṭ* and *Fawá'id ul-Kibar*, represent all the *ghazals* composed by Nawá'í. They are, however, variously arranged in different editions. In some MSS. they are brought altogether in one collection. In an old MS. in my possession, the ghazals are arranged in three series: the first, arranged alphabetically, is composed only of ghazals in the metre Ramal. The second is a short collection not in alphabetical order, while the third is in all kinds of metres and in alphabetical order.

line 23. for مبنا read مبطاء.

p. 8, line 18. This verse is again quoted on p. 123.

p. 9, line 5. *kurgána* is not the proper Chaghatai form; we should expect *kurgánga*.

p. 10, line 10. The form *uzaturghan* is really a poetical license for *uzatdurghan*.

p. 11, line 3. Mirza Mehdi translates *bashlamaq* by *az sar giriftan*: a better translation would be *rahbar shudan*, *i.e.*, to guide or lead. Again the first meaning of *tishlemek* is not "to seize with the teeth," but "to bite."

line 17. *ügüdemek* = to dose or slumber. Persian *pínegi zadan* or *ghanúdan*.

line 23. read و با ثنائی باشد: this has been indistinctly printed.

line 17. *urulmaq* = to be beaten by some one else; *urunmaq* = to come into collision with somebody or something متصادم شدن.

p. 13, lines 3 and 5. *rá* is again used out of place after را and ثنائی.

p. 116. Beyân II. Particles in *gha* and *ga*.

(*d*)

Beyân I. *gha*, *ghe*, *ga*.

ghi, *qi*, *ki*.

ghina, *kina*.

p. 117. *raq*, *ragh*, *rek*, etc., etc.[1]

p. 123. Beyân II. *ligh*, *lugh*, *liq*, etc.

p. 128. Qism II. Internal vowel changes.

p. 130. Rasm III. On irregular spellings.

Qism I. Words spelled contrary to common practice.

Qism II. Peculiarities of spelling found in all copies of Nawâ'î's works.

(*a*) absolute mistakes.

(*b*) mistakes which can be justified.

(*c*) a mistake which can neither be justified nor attributed to the copyist, namely, the word *nuqat*, (the plural of *nuqta*), used with *bir*, one, as a singular to rhyme with *khatt*.

p. 135. Rasm IV. Various Rules and Observations, concluding with a few examples of Persian idioms which are used in Turki, such as, *tā bashām*, *dar miyân*, *ba tang*, *bā khirâj*, *tar dāman*, etc.

IV.—*Notes and Corrections.*

p. 2, line 1. The expression *kitâb pardâkhtan* is not, as far as I am aware, a recognised Persian idiom for writing or composing a book.

p. 2, line 4. The use of *râ* after *lughât* is peculiar. I have myself added *ân* after *ma'nî*, as the sentence seemed incomplete without it.

line 14. The use of *pardâkhtan* with the preposition *ba* is here of course correct.

---

[1] This is a very important section, but as it is chiefly concerned with peculiarities of orthography, it seems unsuitable to epitomise its contents.

iv. *qizil ayaq* and *qaralayaq*, to drive away.[1]

v. *qatigh küzlük*, lit., hard-eyed, which means shameless.

vi. *sawuq yüzlük*, lit., cold-faced, which means hard-hearted.

vii. *keklik üzmaq*, bad digestion.

viii. *küz tutmaq*, to be expectant.

p. 100. MABNA VI. Orthography, in one *Tamlûd* and 4 Rasms.

Tamlûd.

Discussion of the various ways of spelling employed by the Chaghatais, the Turkomans, the Uzbeks, etc

p. 101. Rasm I. On the permutations of consonants and vowels in 3 Fasls.

Fasl I. Substituted Letters.

Qism I. Concerning *qaf* and *ghain*.

p. 102. Qism II. On the forms *iken*, *irken*, *ikin* and *irkin*.

p. 106. Fasl II. Suppressed letters.

The suppression of *y* of *ghay* and *gey* before the personal pronoun.

p. 107. Fasl III. Contraction of words.

Qism I. *iki* (*ikki*), *yeti* (*yetti*), *sekiz* (*sekkiz*).

p. 108. Qism II. *yüz*, "a face" and "a hundred" contracted to *üz*.

p. 109. Rasm II. Words and particles which undergo a change in consonants and vowels, in two Qisms.

Qism I. When this change is caused by the preceding word.

Consonantal changes.

(*a*) "*t*" and "*d*", *da*, *de*, *din*, *ta*, *tin*, *dur*, *durur*, *tur*, *turur*.

(*b*) Vowel changes.

(*c*) Words in *qaf* and words in *kef*.

Beyân I. *maq* and *mek*, *saq* and *sek*, *duq*, *tuq*, *dük* and *tük*.

1 The Persian translation is not quite clear to me.

Examples of other uses are quoted from the poems of Fuzûli.

p. 91 MABNA IV. (*continued*).[1]

[Bāb III.] The *zawā'id*.

p. 92. *ar, iken, irken, dur, tur, tük, chi.*

p. 93. (various uses of this particle), *si, -sh.*

p. 94. *ning, nung* (this last is a particle without any meaning), *ghil, gil.*

p. 95. *ligh, la, -n, -in.*

p. 96 MABNA V. Words which take a special meaning, *i.e.*, Idioms.

Qism I. Words which change their meaning when combined with other words. Examples: (i) *âlmaq*, to take, which used with other verbs means to be able thus, *bar ālmaq to be able to go.*

Another expression is *satghun ālmaq* to buy.

p. 97. (ii) *bilmek*, to know, is also used with other verbs in the sense of "to be able."

(iii) *tüshmek*, to fall or descend, sometimes means to take to an occupation,

e.g., *ata tushmek*, to take to archery.

(iv) *kirishmek*, to enter, with other verbs means to begin to do a thing.

(v) *yâzmaq*, to write and to err, is used in the same way.

(vi) *kür*, the imperative of *kürmek*, to see, is used to express making an effort to do a thing.

p. 98. Qism II. Compound Idioms.

i. *qashqaralmaq* = the darkness of evening begins.

ii. *qulagh tutmaq*, to make a compact.

iii. *qabaq baghlamag*, to make a false report.[2]

---

1 The heading one would have expected here is Bāb III [of Mabna IV]. This section is not divided into formal sub-divisions.

2 *Radloff* (*sub. voc.* قاباق) *translates this idiom by*: etwas Ausserordentliches berichten, beschreiben, to narrate something extraordinary; but I take غیر واقع to mean "something which has not actually happened."

iii. *din*, from.

iv. *da*, in.

p. 85. (*b*) Particles having various meanings.

cha, *ja*[1], to; to the extent of (*miqdār*) various expressions quoted showing the different powers of this particle:—

e.g., *andicha*, *songicha* = after, behind; *uzgeche* = in another manner; *necha* = how? *necha* also means "however much."

p. 87. Beyān II. Nominal particles.

(*a*) i. *-au*, which is used at the end of all numerals from 1 to 9.

e.g., *birau*, *ikau*.

ii. *-nji*, ordinal particle used after all numerals.

iii. *-mtul*, used after adjectives expressing colour = *ish*, e.g., *qizimtul*, reddish.

iv. *-lagh*, *-laq* = Persian *-zār* and *-stān*.

p. 88. v. *dik* = like.

Other uses of *dik* are enumerated.

vi. *-dash*, *-tash* (association and companionship).

vii. *gi*, *ghi*, *ki* (relationship and connection).

viii. *ghina*, *gina*, a diminutive.

ix. *ligh*, *lugh*, *liq*, *lük*, etc. (possession, etc.).

p. 90. (*b*) i. *-daq*, affixed to demonstratives;

e.g., *āndaq* = in that way.

ii. *-duruq*, an instrument;

e.g., *buyunduruq*, the yoke; *ukunduruq*, a wool-carder's bodkin.

iii. *-chaq*, *-chek*, (an instrument).

e.g., *yarghuchaq*, a hand-mill.

This particle also may indicate the agent.

---

[1] On p. 138, Mirzā Mehdi explains that when جا and جه indicate degree, quantity or limit we should read *j* and not *ch*. See my note on p. xxiii

MABNA IV. Particles and letters which have no meaning except in combination.

Bāb I. The *rawābit*, the Cases.

Qism I. The Declensional Affixes.

(*a*) The Accusative or Objective.

n and *ni*.

p. 79. The Genitive.

ning.

(*b*) *ng* after a vowel.

(*c*) The Dative.

gha and *ga*.

p. 81. Qism II. Postpositions and non-declensional Affixes.

(*a*) *üchun* ; *ila* ; *ilan* ; *bila* ; *bilan* ; *birla* ; *birlan* ; *dur* ; *durur* ; *kim*.

p. 82. (*b*)[1] The various affixes beginning with ای and ار.

Bāb II. Disjunctive Particles.

Qism I. Particles which are placed before a word.

(*a*) *ne*(*y*), the interrogative.

p. 83. (*b*) Intensives—*ap* and *sap*,

e.g., *ap agh*, absolutely white ;

sap sarigh, all yellow ;

yap tap ; *tup* ; *tip* ;

e.g., *tip tik* = *rāst-i-shākhis* ;

tup tughri = absolutely straight ;

yāp yāsi = quite level.

Qism II. Particles which are placed after a word.

Beyân I. (*a*) i. *sa*, subjunctive or conditional, used with or without the Persian *agar*, if.

This particle is only affixed to the root-form of verbs—the exception being *yoqsa* ; which is in reality a contraction of *yoq isa*, itself a contraction of *yoq irsa*.

ii. *mu*, the interrogative, used either with or without the Persian *āyā* = " est-ce que ".

---

[1] Text for نوع ششم read نوع دیم.

p. 65. Shaqq I. Root-forms ending in a Consonant

Qism I. *maq, di, ding, dingiz.*

p. 66. *dim, duq, ghan, ghil, mas, man, mish, ghuchi, ghucha, ghuch, ghali, ghay, ghuluq.*

p. 67. *ghudik, ghum, ghumiz, ghung, ghunguz, ghusi, ghusilar.*

p. 68. *sam, saq, sang, sangiz.*

Qism II. *li, y, yin, dur, durmish, durghan, ng, nguz, b, ban.*

Appendix.

p. 68. Shaqq II. Root-forms ending in Vowels.

The forms enumerated in Qism I. are here repeated with examples of their combination with these Root-forms.

Appendix.

p. 73. *MABNA* III. The Pronouns and Demonstratives

Bāb I. The Pronouns.

Qism I. The Conjunctive Pronouns.

1st. pers., sing.—" *m* " ; pl.—" *miz* ".

2nd. pers., sing.—*ng* ; pl.—*ngig* and *nguz*.

3rd. pers., sing.—*i*,-*si* ; pl.—*lar*.

p. 75. Qism II. Pronouns which are both Conjunctive and Disjunctive.

1st. pers., sing.—*man* ; pl.—*biz*.

2nd. pers., sing.—*sen* ; pl.—*siz*.

3rd. pers., sing.—*an, ol, shol, ushol* ; pl.—*olar* (for *ol-lar*), etc.

Qism III. On the Demonstrative Pronouns *ā* and *ān*.

Bāb II[1]. The Demonstratives.

Qism I. Words exclusively used as Demonstratives.

bu, mun, e.g., muncha = this much ; *munda*, in this ; *mundaq* = thus.

Qism II. *ol, shol*, etc., as in Bāb I., Qism II.

---

1 I regret the presence of a double misprint here. For دهم read دیم ; and the type should be smaller.

cases the forms are synonymous with the form *yin*, e.g., *oquyin*.

Note.—The *Rumi* Turks when they wish to form the present participle of a verb, whose root-form ends in a consonant, add *araq* or *ereg*. Root-forms ending in *a* take *ya* or *ye*, e.g., *āghlaya* = weeping.

p. 54. Bāb X. The Remaining Verbal Forms.

p. 55. Qism I. (*a*) *ghach*; *ghu*; *mas*.

p. 57. (*b*) *ghucha*, *ghuncha*, *ghacha*, etc.

p. 58. *ghuluq*; *ghudik*.

p. 59. *mishang*; *maydur*;

Six forms which indicate the Future Tense: i. *ghum*; ii. *ghumiz*; iii. *ghung*; iv. *ghunguz*; v. *ghusi*; vi. *ghusilar*.

p. 60. *Rule.*—How to form the negative of these six forms: i. by the insertion of *ma* between the root and the future termination; ii. by adding *yoq*.

p. 61. (*c*) Forms used to express the Subjunctive or Conditional Mood.

sa, *salar*; *sam*; *saq*, *sek*; *sang*; *sangiz*.

p. 62. Qism II. (*a*) The affix *li*—e.g., *ālali* = let us take; *yâ-i-sâkina* and *yin*, e.g., *ālay*, *ālayin* = let me take, you may take, or let him take.

(*b*) Compound affixes.

p. 63. *durghan* and *turghach*.

ON DERIVATION.

p. 64. *MABNA II* consisting of one Rule and 2 Shaqqs.

Rule.—The Harmony of the Vowels.

zamma, demands zamma;

fatha and *kesra* both take *kesra*.

The *Rumi* Turks do not observe this rule. The Chaghatais say *tut*, *tuttum*; *āl*, *āldim*; *kit*, *kittim*; while the *Rumis* say *āldum*, *bildum* and so forth.

Qism III. The form *madan*, which is also used both in the positive and in the negative sense. A common form in *Rumi* Turkish, but an example is also quoted from Nawā'ī.

p. 50. Bāb IX. The Present Participle

Qism I. The addition of *a* to root-forms ending in a silent consonant.

p. 51. Qism II. (*a*) The addition of " *y* " (*yā-i-sākina*).

p. 52. (*b*) The addition *yu* (*yā-i-maẓmūma*) to root-forms ending in " *a* ".

Qism III. Root-forms ending in *u* also take *y* (*yāi-sākina*).

Qism IV. Root-forms ending in *i* do not take any additional letter: but stress is laid on the *i* sound in pronunciation. Sometimes the word is repeated as *dei dei* = speaking.

p. 53. *Rule.*—All these forms with the exception of II. (*b*) are also used in forming compound verbs, as in the expressions *ālakil*, bring! *lit.*, taking come! (Hindustani *le-āo*),[1] *oquy kūr* read! *dei-kūr*, say; the past *āla bashladi* = he began to take.

They are also used with the personal pronouns to form the present tense, e.g., *ālaman* = I take; *isteymān* = I wish.

p. 54. *Rule.*—The forms in Qism III, IV, and II (*b*) when used alone may express the 1st, 2nd or 3rd person sing. of the present tense [subjunctive]. Thus *oquy* = I may read, thou mayest read or he may read. In these

---

be met with in Turki poetry where the negative is employed exactly as *ne* is employed in French after *je crains que*, etc.

See also page ۱۲۲ of the text-line 15.

[1] In modern Turki new verbs have arisen out of such compound verbs: thus from *olip-borip* contracted to *oparip* we have the verb *aparmaq* to take away (cf. Hindustani *lena* from *le-āna*).

p. 33. Qism II. 1. the termination *mish*.

2. *ghan*, e.g., *tapghan* = found.

p 34. 3. *ligh*, *lugh*, *lik*, or *luk*.

p. 35. 4. *ghun*.

Bāb VI. The Imperative.

p. 39. Bāb VII. The Negative Imperative.

The affix *ma*, and *maghil* or *makil*.

Qism I. Cases in which *ma* does not represent the Negative Imperative.

p. 40. Qism II. Ditto.

p 41. Bāb VIII. The Negative.

The insertion of *ma* between the (Imperative) root form [1] and the temporal affixes. Terminations of the 3rd pers. sing.

(*a*) *maydur*, (*b*) *mas*.

p. 42 "*Completion.*" Affixes of the 1st pers. sing.

1. *man* or *aman* (affixed to the root form).
2. *manam* (rare).
3. *mas man*.

p. 43. Anomalous forms (*badā'i'*), which express both the positive and the negative.

p. 44. Qism I. On the termination *masi* which can be either positive or negative: in the former case it is the apocopated infinitive *plus* the possess. pron., 3rd pers. sing.; in the latter it is the negative in *mas*, *plus* the poss. pron., 3rd pers. sing., *e.g.*, *cikmesi* = his dragging or his not dragging.

p. 47. Qism II. The form *masidan*, the negative with the postposition "from". The author quotes these examples from Nawā'ī, in which this form is to be understood in the positive.[2]

---

[1] Throughout this analysis I have translated our author's *ṣigha-i-fi'l-i-amr*, *i.e.*, the form of the Imperative verb, by *root-form*.

[2] I think Mirza Mehdi Khan is here mistaken. For many examples are to

2. The Reflective—which is expressed by the insertion of the letter *sh*.

p. 14. 3. The Causative.

p. 18. Fasl II. on Nouns of Action, in 2 *naw's*.

p. 19. Bāb II. The Past Tense (Perfect).

p. 20. Qism I. (*a*) the affixes *di* and *ti*;

p. 21. (*b*) the affix *ban*.

p. 22. Qism II. 1. (*a*) the affix *mish*;

(*b*) the affix *ghan* or *ken*.[1]

p. 23. 2. The Negative Aorist *maydur*.

p. 23. Bāb III. The Aorist.

Qism I. The affix "*r*".

(*a*) after a silent consonant.

(*b*) after a vowel.

Qism II. 1. (*a*) the addition of *idur* to imperatives ending in silent consonant;

(*b*) the addition of *idur* to imperatives ending in *a*;

(*c*) ditto to those ending in *i*.

p. 26. 2. The affixes *ghai*, *sun*, *dik*.

p. 27. Bāb IV. The *Nomen Agentis* (Noun of the Agent).

Qism I. 1. (*a*) the affix *ghuchi*.

p. 28. (*b*) the termination *chi*.

2. (*a*) the affix *ul*; (*b*) *chaq*.

p. 29. Qism II. 1. (*a*) The Aorist in "*r*", e.g., *achar* = one opens;

(*b*) the affix *ghan*.

p. 31. 2. (*a*) the affix *ghur*.

p. 32. (*b*) *ghun*.

p. 33. Bāb V. The *Nomen Patientis* or Passive Participle.

Qism I. Words with a passive meaning, e.g., *sinuq* = broken, *bitik* = written.

---

1 In this analysis, I have, in order to facilitate reference, transcribed the grammatical affixes, etc., but for the sake of brevity I have usually given only the *hard* or *open* forms.

III *Analysis of Contents*

Note.—The names given to the Divisions and Sub-Divisions are as follows:—

1. *Mabna.*	7. *'Alāma*
2. *Bāb* or *Shaqq* or *Rasm.*	8. *Qā'ida.*
3. *Faṣl.*	9. *Fā'ida*
4. *Qism.*	10. *Dayl.*
5. *Naw'.*	11. *Taqyīd.*
6. *Bayān.*	12. *Tamhīd.*

I have preserved most of these names but in the case of the *naw's* I have for convenience of reference adopted the English letters of the Alphabet, thus, نوع اول (*a*) نوع دویم (*b*) and so forth.

[1] The 5th *naw'*, curiously enough, is missing.

whom he was entrusted with various confidential missions, and whom he accompanied on most of his expeditions. He was present when Nâdir Shâh in A.H. 1146 (A.D. 1733), on his way to Iṣfahân, received news of the birth of his grand-son Shâh Rukh;[1] in the last year of Nâdir Shâh's life he was sent, with Muṣṭafâ Khân Shâmlû, on a mission to the Sulṭân of Turkey,[2] and he was also present in the capacity of Private Secretary at the interview Nâdir Shâh had with Muhammad Shâh.[3]

Abu'l-Ḥasan b. Ibrâhîm Qazwini, the author of the *Fawâ'id-i-Ṣafawiyyah*, in his notice of the Afshârids (A.H. 1148—1210), makes the following disparaging remarks on our author: "The *Târikh-i-Nâdiri* was composed by Mirzâ Mehdi—and corrected by Mirzâ 'Alî 'Askar. Mirzâ Mehdi had no knowledge of Arabic, and he was an Atheist. The *Durra-i-Nâdirî* was also written by him."[4] It is hard to imagine how a man who knew no Arabic could have written the *Durra-i-Nâdiri*, which abounds in whole sentences in that language; while as for the charge of Atheism, there is certainly nothing in his writings, as known to us, that could lend any colour to it. In Malcolm's History of Persia[5] we read that Nâdir Shâh, after his return from India, ordered the priests of Rûm and Armenia to prepare a translation of the Bible into Persian, and we are further told that Mirzâ Mehdi Khân helped them in this undertaking. This circumstance might have caused our author's Islamic orthodoxy to be called in question, but certainly does not expose him to the charge of Atheism.

---

1 See Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdiri*, I., p. 191. Text, ed., A.S.B., p. 180.

2 Translation of *Tâ'rikh-i-Nâdiri*, II., p. 179. Text, ed., A.S.B., p. 318.

3 See Brydge's History of the Kajars, p. clxxxi.

4 The following is the text according to the Asiatic Society of Bengal's MS, fol. 192:

تاریخ نادري انشاء مرزا مهدي و اصلاح مرزا علي عسکر است مهدي در علم عربي بهرهٔ نداشت و طریقهٔ دهریه داشت و درهٔ نادري نیز از تالیف اوست *

5 *Persian Version*, II., p. 38.

(دیگر)

تعالی الله از این گهر کامده	ز قاموس الطاف حق بر کنار
رسانیده بر تاج تالیف نغز	سر انگشت دستور والا تبار
مهذب کلامی که از مخملش	سراج معانی شود آشکار
باو ختم دیوان دانشوری	چو عصمت بمهدی عالم مدار
بخاطر خرد بهر تاریخ گفت	نگر سنگلاخ در آبدار

سنه ۱۱۷۳ هجری

II. *The Author.*

Mirzâ Mehdi Khân, whose full name was Nizâmu'd-Dîn Muḥammad Hâdî al-Ḥusaynî aṣ-Safawî,[1] and who, according to Beale,[2] styled himself *Munshi-ul-Memâlik*, was the son of Mirzâ Muḥammad Naṣîr.

He must not be confounded with his contemporary and namesake Muḥammad Mehdî of Tabrîz, who, like our author, composed a Grammar and Vocabulary of the Turki language, explained in Persian.[3] Our Mirzâ Mehdî Khân was a native of Astarâbâd. He enjoys a wide reputation as the author of two well-known histories of Nâdir Shâh: namely, the *Tâ'rîkh-i-Nâdirî*[4] and that linguistic *tour de force* the *Durra-i-Nâdirî*, which was written in imitation of the *Tâ'rîkh-i-Waṣṣâf*. In spite of the fame which Mirzâ Mehdî achieved by these works, we know next to nothing about his life, and I have been unable to trace from any source the dates either of his birth or of his death. It is, however, beyond dispute that he survived Nâdir Shâh, whose Private Secretary and Chronicler he was, and by

---

[1] See Ethé, *Ind. Office Lib. Cat.*, No. 412.

[2] *Biographical Dictionary of Islam*, p. 230.

[3] See Rieu, *Cat. Pers. MSS. in Brit. Mus.*, p. 998. His work does not bear comparison with the Sanglâkh and its introductory grammar.

[4] Composed in A.H. 1161 (A.D. 1747).

The colophon at the end of the Gibb Trust MS., to which I have already referred, runs as follows —

تاریخ .. شهر شعبان المعظم سنه ۱۱۸۸ هجری حسب الفرموده بندگان ذیشان المکان عالیجاه معلی جایگاه عزت و دولت و رفعت و جلالت دستگاه ساعت و متانت انتباه مقرب الخاقان و حیدر الزمان نصیح الدوران شمسا للمناعه و الدولة و العزته و الرفعة و التمکین میرزا محمد نصیر دام اقباله و اجلاله و اقتداره العالی شرف اتمام پذیرفت و بعد از آنکه بنظر خیر منظر عالیجاه معلی جایگاه معظم الیه رسانیده مامور بمقابلهٔ کتاب مزبور شد بناء علیه حسب الفرمان واجب الاذعان از روی نسخهٔ اصل خط مصنّف در کمال دقّت مقابلهٔ آن باتمام رسید •

In the margin round the colophon are found the following *tā'rīkhs* or chronograms giving the date of composition of the *Sanglākh* :—[1]

محمد مهدی آن خان زمانه　　سپهر عز و شانرا سعد اکبر
لغت دان صحاح آدمیت　　در بیضای این قاموس اخضر
ز تیغ خامه چون دارای مشرق　　نموده هفت کشور را مسخر
بفضلش برترین برهان قاطع　　برد تالیف این نو طرز دفتر
که قانون و لغتهای چغتائی　　مفسر گشته از کلکش سراسر
خصوص اشعار آن مست حقایق　　علیشیر آفتاب عرش منظر
لب نطقش اگر ساقی نمی شد　　که می نوشید ازان خمخانه ساغر
چو این فرخنده تالیف نو آئین　　پذیرفت اختتام از لطف داور
بتاریخش خرد تالیف خان گفت　　ازان گردید اسیری نغمه گستر

سنه ۱۱۷۲ هجری

---

[1] It will be seen that one chronogram gives 1172 (A.H.) while the other gives 1173 (A.H.).

[illegible]

[illegible], however, I have attempted in this edition to indicate [illegible]

[illegible] that Mirza [illegible] has printed the [illegible] from Nawa'i's [illegible] either for his own ignorance [illegible]. It appears to me that very much of the utility of this Grammar [illegible] language was concerned, were no distinction made between [illegible]

[illegible] in regard to those [illegible] or illustrating verses that for [illegible] from Nawa'i's Divan I have consulted a fine manuscript of the [illegible] century in my own possession, and have been able to trace and, where necessary, correct nearly all the verses quoted. For the quotations from Fuzuli's [illegible] I have consulted an edition lithographed in Tashkent.

"And even that which they have included is partly incorrect and partly based on the mis-reading of faulty transcripts of the poems: so that they have merely conjectured the meaning, and have adduced as their authority[1] (*Shāhid*) an incorrect verse whilst in some cases although they have written the words correctly they have failed to distinguish between the past and the future, or the subject and the object.

"On this account this humble person, in the reign of Nādir Shāh,[2] although he was busily engaged in the conduct of official business, such as attending the King's Presence, keeping the Chronicle of events, superintending the issue of orders, presenting all kinds of petitions, writing firmans, and controlling affairs both far and near—in spite of all this he managed to collect and compile this work He arranged it accordingly to the letters of the alphabet (*hijā*), and each letter was subdivided according to the three various vowels, and so forth[3]......and in consideration of firmness of the words and hardness of the diction he called the book the Sanglākh (*i.e.*, the Rocky Place)..........[4]

"*Muqaddima.*"

"Although according to the rules of orthography a distinction ought to have been made between *b* and *p*, *j* and *ch*, *k* and *g*, as also between the various vowels, nevertheless, since Ḥaẓrat Nawā'ī, who was the wonder of his age and a master of this art, paid no regard to these distinctions, and in his *Dīwān* rhymes words ending in *j* with those ending in *ch*, and closed vowels

1 The English language has, as far as I am aware, no word by which *Shāhid* (pl. *Shawāhid*), in the sense of authoritative quotation, can be fitly rendered. The German words *Beleg* or *Belegstelle*, however, exactly fit this meaning.

2 I omit the high-sounding epithets here applied to this great king.

3 It is unnecessary for me to translate this purely technical description of our author's method.

4 I have here omitted another short passage, which has no bearing on the present work.

Al Tamghāi Nāṣiri, the first part of which has been lithographed in Teheran or Tebrīz, without date." I have unfortunately never seen a copy of this work, which is presumably very rare.

The Grammar is arranged in endless Divisions and Sub-divisions, which are rather a hindrance than a help to the student. In the original MS there is no break in the lines and no division into paragraphs, and the only guide to the reader is the red ink in which the names and numbers of the sub-divisions are usually written. In the present edition I have given a new paragraph to every new topic, and have, of course, printed the verses separately—but I have not thought fit to over-line the sectional headings because so much over-lining would have greatly disfigured the text. *The Analysis of Contents which I have given* in this Introduction will not only facilitate reference to the sub-divisions, but will also serve the purpose of an Index.

I may best describe the Author's purpose in writing this Grammar and Dictionary by translating what he himself says in his Preface. He begins: "Since this humble slave Muhammad Mehdī (may his sins be forgiven) took a keen delight from his early youth in the forcible, eloquent and graceful poetry of Amir 'Alī Shīr Nawā'ī,[1] and was possessed of an inexpressible desire to understand their purport; and since this desire had in a manner been fulfilled, he determined to collect together all the difficult words, and out of them to make a dictionary.

"Although two *Rumi*[2] Turks, who have not given their *names in their works*, as well as *Ṭâli' of Herat, Firâghi, Nadar* 'Ali,[3] Mirzâ 'Abdul Jalil Naṣiri and a few other lexicographers have compiled glosses to Nawâ'i's language, these works are all very short, and where the authors have failed to understand a word they have ignored it and omitted it from their list.

[1] This great minister-poet died in A.H. 900 (A.D. 1500).

[2] *Rumi* throughout this book is used to designate the Turks or the Turkish of Constantinople and Anatolia.

[3] Rieu reads Naẓr 'Ali.

EDITOR'S INTRODUCTION.

CONTENTS.

I. *The Mabâni'l-Lughat.*

The Turki Grammar bearing the above title, which is printed in the following pages, forms the Introduction to the famous dictionary of the Turki language, called the *Sanglâkh*,[1] by Mirzâ Mehdi Khân, the historian of Nâdir Shâh. The manuscript on which I have based my text is one which I purchased a few years ago from a Persian gentleman on behalf of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, to whom it now belongs.[2] The copy is a very fine one, having been written only 15 years after the composition of the work and *collated with the original*, as we learn from the colophon which I shall quote below. On p. 266 of Rieu's *Catalogue of the Turkish Manuscripts in the British Museum* we read: "The *Mebani'l-Lughah* has been reproduced in a condensed form by Sheikh Muḥammad Ṣâliḥ Iṣfahâni, as an introduction to his Turki-Persian Dictionary entitled

---

[1] Copies of the *Sanglâkh* are exceedingly rare. Besides the MS. belonging to the Gibb Trustees I only know of one in the British Museum and one in the Bodleian. The abridgment of the *Sanglâkh* known as the *Khulâsa-i-'Abbâsi*, of which the Bibliothèque Nationale at Paris possesses a good copy, is also rare.

[2] My co-trustees very kindly allowed me to borrow this book in India, and I take this opportunity of thanking them.

LIST OF BOOKS FOR SALE

AT THE LIBRARY OF THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL,

No. 1, PARK STREET, CALCUTTA,

AND OBTAINABLE FROM

The Society's Agents—

MR. BERNARD QUARITCH, 11, *Grafton Street, New Bond Street, London, W.,*
AND MR. OTTO HARRASSOWITZ, BOOKSELLER, *Leipzig, Germany.*

*Complete copies of those works marked with an asterisk * cannot be supplied—some of the Fascicule being out of stock.*

BIBLIOTHECA INDICA.

Sanskrit Series.

	Rs.	As.
*Advaita Brahma Siddhi, Fasc. 2,4 @ /10/ each ...	1	4
Advaitachintā Kaustubha, Fasc 1-3 @ /10/ each ...	1	14
*Agni Purāṇa, Fasc 6-14 @ /10/ each ...	5	10
Aitarēya Brāhmaṇa, Vol I, Fasc. 1-5; Vol. II, Fasc. 1-5; Vol. III, Fasc. 1-5, Vol. IV, Fasc. 1-8 @ /10/ each ...	14	6
Aitareyalocana ...	2	0
*Anu Bhāshya, Fasc. 2-5 @ /10/ each ...	2	8
Aphorisms of Sāṇḍilya (English), Fasc. 1 @ 1/- ...	1	0
Aṣṭasāhasrikā Prajñāpāramitā Fasc 1-6 @ /10/ each ...	3	12
*Atharvana Upanishad, Fasc. 4-5 @ /10/ each ...	1	4
Ātmatattvaviveka, Fasc 1 ...	0	10
Āçvavaidyaka, Fasc. 1-5 @ /10/ each ...	3	2
Avadāna Kalpalatā, (Sans. and Tibetan) Vol. I, Fasc. 1-7, Vol. II, Fasc. 1-6 @ 1/ each ...	12	0
Bālam Bhaṭṭi, Vol. I, Fasc. 1-2, Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each ...	1	14
Baudhāyana Srauta Sūtra, Fasc 1-3; Vol. II, Fasc. 1-3 @ /10/ each ...	3	12
*Bhāmatī, Fasc. 4-8 @ /10/ each ...	3	2
Bhaṭṭa Dīpikā, Vol. I, Fasc. 1-6; Vol. II, Fasc. 1, @ /10/ each ...	4	6
Bauddhastotrasangraha ...	2	0
Brahma Sūtra, Fasc. 1 @ /10/ each ...	0	10
Bṛhaddevatā, Fasc. 1-4 @ /10/ each ...	2	8
Bṛhaddharma Purāṇa, Fasc. 1-6 @ /10/ each ...	3	12
Bodhicaryāvatāra of Çāntideva, Fasc. 1-5 @ /10/ each ...	3	2
Çri Çantinatha Charita, Fasc 1-2 ...	1	4
Çatadūṣaṇī, Fasc 1-2 @ /10/ each ...	1	4
Catalogue of Sanskrit Books and MSS., Fasc. 1-4 @ 2/ each ...	8	0
Çatapatha Brāhmaṇa, Vol. I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-5, Vol. III, Fasc. 1-7; Vol V, Fasc 1-4 @ /10/ each ...	14	6
Ditto Vol. VI, Fasc. 1-3; Vol VII, Fasc. 1-3 @ 1/4/ each	3	2
Ditto Vol VII, Fasc. 1-3 @ /10/ ...	1	14
Çatasāhasrikā-prajñāpāramitā, Part I, Fasc. 1-13 @ /10/ each ...	8	2
*Caturvarga Chintāmaṇi, Vol. II, Fasc. 1-25; Vol. III, Part I, Fasc. 1-18, Part II, Fasc. 1-10; Vol. IV, Fasc. 1-6 @ /10/ each ...	36	14
Ditto Vol IV, Fasc. 7-8, @ 1/4/ each ...	1	4
Ditto Vol. IV, Fasc. 8-9 @ /10/ ...	1	4
Çlokavartika, (English), Fasc. 1-7 @ 1/4/ each ...	8	12
*Çrauta Sūtra of Āpastamba, Fasc. 12-17 @ /10/ each ...	3	12
Ditto Çānkhāyana, Vol I, Fasc. 1-7; Vol. II, Fasc. 1-4; Vol. III, Fasc 1-4; Vol 4, Fasc 1 @ /10/ each ...	10	0
Çrī Bhāshyam, Fasc. 1-3 @ /10/ each ...	1	14
Dāna Kriyā Kaumudī, Fasc. 1-2 @ /10/ each ...	1	4
Gadadhara Paddhati Kālasāra, Vol. I, Fasc. 1-7 @ /10/ each ...	4	6
Ditto Ācārasāra, Vol. II, Fasc. 1-4 ...	3	2
Gobhiliya Gṛhya Sūtra, Vol I, @ /10/ each ...	3	2
Ditto Vol. II, Fasc. 1-2 @ 1/4 /each ...	2	8
Ditto (Appendix) Gobhila Parisista ...	2	0
Ditto Grihya Sangraha ...	0	10
Haralata ...	1	14
Karmapradīpa, Fasc 1 ...	1	4
Kāla Viveka, Fasc. 1-7 @ /10/ each ...	4	6
Kātantra, Fasc. 1-6 @ /12/ each ...	4	8
Kathā Sarit Sāgara, (English) Fasc. 1-14 @ 1/4/ each ...	17	8
*Kūrma Purāṇa, Fasc 3-9 @ /10/ each ...	4	6
Lalita-Vistara, (English) Fasc. 1-3 @ 1/- each ...	3	0
Madana Pārijāta, Fasc 1-11 @ /10/ each ...	6	14
Mahābhāṣya-pradīpodyota, Vol. I, Fasc. 1-9; Vol. II, Fasc. 1-12; Vol. III, Fasc. 1-10 @ /10/ each ...	19	6
Manutīkā Saṅgraha, Fasc. 1-3 @ /10/ each ...	1	14

BIBLIOTHECA INDICA:
A
COLLECTION OF ORIENTAL WORKS
PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.
NEW SERIES, No. 1225.

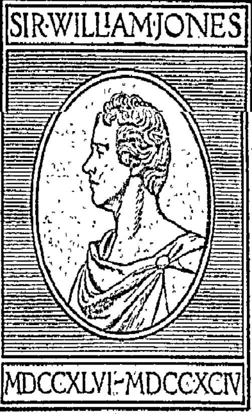
THE MABÂNI 'L-LUGHAT

BEING

A GRAMMAR OF THE TURKI LANGUAGE
IN PERSIAN

BY

MIRZÂ MEHDI KHÂN.



EDITED BY

E. DENISON ROSS.

CALCUTTA:
PRINTED AT THE BAPTIST MISSION PRESS,
AND PUBLISHED BY THE
ASIATIC SOCIETY, 1, PARK STREET.
1910.